الامام الشهيد السعيد ابي عبد الله الحسين يا لها من مصيبة ما افجعها لقلوب الانام وارهشها للعقول والاحلام واكبرها في
صدور الخاص والعام اصيب بها من هؤلاء الكفرة الطغام حيث قتلوا قتيله الاسلام وعطلوا الصلوة والصيام ونقضوا
السنن والاحكام وحرفوا كلام الملك العلام وهملجوا بعده في البغي والاثام صاحب النوائب والاحزان وقرين الشدائد
الاشجان الخلي عن الديار والاوطان والبعيد عن الاقارب والاخوان القتيل الظمان والغريب الحيران ابن اشرف الانس والجان
وسيد شباب اهل الجنان نور العينين وواحد السبطين الامام الشهيد السعيد ابي عبد الله الحسين ويا لها من رزية ما
اعظمها واعظم رزيتها في الافاق واقيم لاجلها المأتم في السبع الطباق وقام الناعي عند قبر الرسول ناعيا اليه بالدمع المطول
قائلا يا رسول الله قتل سبطك وفتاك واسبيت حريمك وحماك وسلبت بعدك ذراريك ووقع المحذور في اهل بيتك و
بنيك فانزعج لاجله الرسول وبكى قلبه المهول وعزاه به الملائكة والانبياء وفجعت به امه الزهراء واختلفت الى مقتله
ملائكة السماء واقيمت له المأتم في الملأ الاعلى وبكت عليه السماء وسكانها والجنان وحرانها والحور العين وولدانها
والبحار وحيتانها ومكة وبنيانها والكعبة واركانها والبيت والمقام والمشعر الحرام والليالي والايام شعر محرم
لا اهلا بوجهك من شهر ولا بورك ايام عشرك في الدهر لانت الشؤم المستطير على الورى خطوبا ودامية بعد
الظهر ولاسيما العاشور من عشرك الذي به غرق الاسلام في لجة الكفر واضحت شموس المجد في فلك العلى
ما بين القواضب والتمر وامست بلاد الفضل وهي اوافل غوارب في غرب المهندة السمر وغارت بحار العلم غورا
وكسفت مواتر قلوب قد تيبس من الذكر وذكت جبال الحلم دكا وكرعقت مكمت عن الاسرى وفكت عن الاسر
اي ماه محرم مبارك مباد تو بود در هيچ ماه خصوصا ان دهه اول تو كه كاش از بد وخلقت عالم تا انقراض ان چنين ايامي
نبود كه شامت وبدي تو بسبب مصيبتها وغمها در دل مردم جاي داده وپشت عالم را منكسه على الخصوص روز عاشورا كه
در ان روز دين اسلام فرو رفت در دريا كفر وافتابهاي مجد وبزرگي كه در وسط اسمان بلندي بودند غروب كردند از تيغ
نيزه دشمنان دين ماههاي تابان فضيلت وكمال كه در شبهاي تاريكي جهل ونادانيرا روشنائي ميدادند چون ماه شب
چهارده نيز ناپيدا شدند از دم شمشيرهاي هندي برنده ودريا هاي علم فرو رفت وخشكيد وبي دلهاي مرده كه از انها زنده
شده بود وكوههاي حلم الهي از هم پاشيدند واثري از ايشان باقي نماند واز عروج كردن باسمان معارف الهي ومقامات عالية
باز ماندند وبقيد اسيري وذلت دشمنان دين افتادند فلله كم عفت حدود وسبوفهم وسوم نفوس لا تهادي ولا تهدي
الى ان ضفت من فوقهم حلل الردى قوافي لكن سوف تحضر في الخلد بدور سروج الخيل خر بروجها فهما نفارين دائما
تمس في سعد وظل وجيد العصر فردا الخوص في بحار دما من نحور بني هند اذا جال بالابطال خيل اليهم مجال
علي بن الكتائب في احد چه بسيار شمشيرهاي تيز ايشان اثار جماعتي از كرامان را كه قابل هدايت نبودند از روي زمين بر
انداخت تا انكه نيزه هاي شقاوت ان اشقيا لباسها وبدنهاي ايشان را از خون ايشان رنگين ساخت واگر چه در دار دنيا
سرخ شد لباس ايشان لكن فردا قيامت سبز خواهد شد وبسي ماههاي ايمان بزرگ تمام بودند كه زينهاي اسبان از براي ايشان
بهتر برجي بود از بروج اسمان وهمينكه بدانجا كه اسم منزليست از منازل قمر رسيدند ومراد در اين جا كشته شدن است بعد
كه يكي از منازل ديگر قمر است نيز رسيدند ومراد در اينجا سعادت اخرويست وجناب سيد الشهداء بعد از همه ايشان بكه وتنها
ماند ودر خون اولاد هند جگر خوار غوطه مي خورد ومثل پدرش علي بن ابي طالب كه در جنگ احد كتيبه اي لشكر كفار را
برهم مي زد وانهم مي پاشيد كتيبه هاي كوفيان وشاميان را بهمان طريق از هم مي پاشيد وتضرم بعدي قول زينب للتيتا

وَحَوْلَ أَخِيهَا دَائِرٌ سَائِرُ الْجُنْدِ صُفُوفًا يُرِيدُونَ الْإِضْرَارَ بِكَرِيمِهِ فَلَوْ بِهِمْ نَعْلٌ عَلَيْهِ مِنَ الْحِقْدِ وَمَنْ يَدْنُ يَرْجُفْ قَلْبُهُ مِنْهُ هَيْبَةً
وَيَخْشَاهُ طَبْعًا خَشْيَةَ الْأَسَدِ الْفَرْدِ تَقُولُ لِتِلْكَ الطَّاهِرَاتِ الْغَفَلَةُ وَهَذَا حُسَيْنٌ ذَائِقٌ حَتْفَهُ الْمُرْدِي ودل مرا مسوزاند
ومشتعل میکرداند حالت زینب خاتون دران وقت که برادرش را بر روی خاک کربلا افتاده دید وجماعتی از ان سبدیان دور
او را گرفته بودند ومیخواستند که سر مبارک او را از بدن جدا نمایند وجرأت نمیکردند وهمینکه یکی از ایشان پیش امد بدنش
بلرزه می افتاد ودلش میطپید وبر میگشت زینب بیچاره دران وقت ان حالت را مشاهده مینمود وبخواهران وسایر اهل حرم
میگفت مگر غافلید وبی بینید این برادرم حسین است که او را شهید میکنند أَحْمَدُ يَفْدِيهِ مِنَ الْمَوْتِ بِابْنِهِ وَيَذْبَحُ حَمْرًا
مَا لَهُ أَحَدٌ يَفْدِي تَعَالَيْنَ نَبْذُلْ جَهْدَنَا فِي فِدَائِهِ فَكُلُّ جَلِيلٍ دُونَهُ هَيِّنُ الْفَقْدِ زینب میگفت بخواهران جدم رسول
خدا پسرش ابراهیم را فدای امام حسین میکرد وامر فرمود او را تنها وبیکس وغریب بدست اورده واو را شهید میکنند وکسی نیست
که جان خود را فدای او کند بیائید برویم والتماس کنیم که ما ان را بعوض او بکشند ودست از کشتن او باز دارند فَلَمَّا رَأَيْنَ
السِّبْطَ وَالشِّمْرُ بَارِكٌ عَلَيْهِ وَقَدْ سَلَّ الْحُسَامَ مِنَ الْغِمْدِ سَقَطْنَ عَلَى حَرِّ الْوُجُوهِ ذَوَاهِلًا ذَوَاهِرَ شِمْرًا وَيْلَ أُمِّكَ مِنْ وَغْدِ أَيَا
شِمْرُ هَذَا وَاحِدُ الْعَصْرِ سُؤْدَدًا وَفَخْرًا وَفَانِي قُرْطِي الْعَرْشِ ذِي الْمَجْدِ أَيَا شِمْرُ رَيْحَانَةُ الْمُصْطَفَى الَّتِي يُرَجِّحُهَا شَمًّا عَلَى أَرَجِ الْوَرْدِ
وَكَانَ يُرَبِّيهِ صَغِيرًا وَفَاطِمٌ جَمِيعًا وَجِبْرِيلٌ يُنَاغِيهِ فِي الْمَهْدِ فَمَا حَالُهُمْ لَوْ عَايَنُوهُ مُجَدَّلًا طَرِيحًا عَلَى الرَّمْضَاءِ مُنْعَفِرَ الْخَدِّ
أَلَا أَرْفَعُ عِزَّ السَّيْفِ عَنْ نَحْرِهِ فَقَدْ تَخَلَّفَتِ الْأَمْلَاكُ تَبْكِي مِنَ الْوَجْدِ واویلاه همینکه زینب وام کلثوم شمر را دیدند که بر سینه
بی کینه ان شهید مظلوم رفته وخنجر خود را کشیده همه خواهران انحضرت بر رو در افتادند وهوش از سر ایشان بدر رفت وبیکرتبه
بعجز والتماس میگفتند وای بر تو ای شمر میدانی که این یگانه زمانه وگوشواره عرش این دیت ای شمر این ریحانه مصطفی است که
بوی او را بر بوی کل سرخ ترجیح داده بود ودر دامن خود او را تربیت کرد با فاطمه پاره جگر او وجبرئیل گهواره جنبان او بود
ایا چه حال خواهند داشت چون او را باین حال ببینند براین زمین گرم بر روی خاک افتاده ای شمر خنجر خود را از گلوی نازنین
برادر ما دور کن که ملائکه اسمانها حلقه زده اند وبر سر میزنند ومینالند وافغان میکنند مرثیه از پشت زین بر روی زمین
شاه دین فتاد یا از ملال عرش برین بر زمین فتاد افتاد چون زمانه زین شهسوار دین گفتی مگر که خاتم جم از نگین فتاد
گردید بیقرار زمین همچو اسمان همچون زمین ز سیر سپهر برین فتاد چون گشت بیسر ان تن پاک از فغان خاک بر طشت واژگونه گردون طنین فتاد اه از زمین چو شعله بگردون زد از الم اتش بجان عیسی گردون نشین فتاد از دل گشود چشمه
خون هر کرا که چشم بر زخمهای ان بدن نازنین فتاد چون این خبر رسید بدار الامان چرخ مدهوش از این معامله
روح الامین فتاد زان لحظه اه اه که با جسم چاک چاک انشاه را نگاه بشمر لعین فتاد شمر لعین نهاد چو خنجر بحنجرش
یارب چه سان گذشت بیچاره خواهرش خرت علی اذقانهن ذوی العلا ولم یبق رکن للهدی غیر منهد وسیقت
نساء السبط اسری حواسرا علی متن لنب الهدال من الجهد وتشکو ام کلثوم اخاها بلوعة وقلب جمیع بالمصائب
منقد اخی کنت سلطانی المدبر علی الوری وکنزی متی احتاج الوفود الی الرفد پس بعد از ان که ان جناب را شهید
کردند همه ان هائی که بدر اسمان رفعت بودند بر خاک مذلت افتادند ودیگر از ارکان هدایت باقی نماند مگر انکه خراب
ومتزلزل شد وزنان حرم محترم وسالت را اسیر کردند وسر وپای برهنه بر روی شتران لاغر بدون فتاد ایشان را بردند وام
کلثوم برادر خود را با دل سوزان پاره پاره مخاطب نموده ومیگفت ای برادر تو بودی پادشاه من وگنج عزت من اخی
یا ذبیحا من قفا غیر بالغ منی وحطما فی صفاحیر صلد قتیلا تخاماه الاسود مهابة وقد ظل عریانا ثلاثا بلا لحد تکته

بقایا بها البیضاء وما لها وقد تجلت من تبل معذرة عندی ابکی دما حیث لا ینفع البکاء فهلا بکت بالغیث حیث البکا
یجدی عشیة بات السبط عطشان صادیا واصبح مسجور الحشا محرق الکبد فذاک اوان الغیث لو ساعد القضا و
البس لتصریف المقادیر من رد فما رکبه قد ازعجت معطس العلا وکبت علی وجه الثری غرة المجد ای برادای حسین ای
انکسی که اورا از قفا سر بریدند و بار زوی خود نرسیده بدن اورا پایمال سم ستوران کردند شهیدی که شیر اورا پاسبانی نمود
وسه روز برهنه وعریان در میان بیابان افتاده بود واسمان بر او خون گریست در وقتی که گریستن بکار او نیامد واگر راست
میگفت چرا در انوقت که از تشنگی حلقش کباب ولب حلقوم او خشکیده بود چرا اب نبارید که دفع تشنگی او بشود یا گریه میکند
اسمان بخون در وقتی که نفعی بحال او ندارد و در ان وقتی که محتاج باب بود نمیگرید و قطره ابی از برای گلوی خشکیده او نمیریزد
پس این چه نکبتی بود که دماغ بزرگی را بخاک مالید وجبهه وپیشانی مجد وجلال را بر روی زمین مذلت غلطانید نظم
بر دشت کین چو پرده کیان را گذار شد در پرده بود شور نشور اشکار شد از قفا هر چه بخاران سرب گشت وسیل
اشک هر چه سرابان بخار شد غوغای اشکار همین شد که پیش ان غوغای روز حشر یکی از هزار شد تنهای کشتگان
چو بران تشنگان زدود پیدا از خاک معرکه کارزار شد هر حور تشنه لب چو زگردون شعاع مهر پرتاب در دم از شتر
بیها شد نزدیک نشبی امد واورا بر گرفت وز دیده اشک بار چو ابر بهار شد خواهر چو دید نعش برادر بخاک وخون
افتاده سر او ز کفش لخت لخت بار شد اول چو ان سحاب گهر لاله ژاله بار کرد وز ابر دیده بر او اشکبار شد دل در برش طپید
ندبی در خروش شد چندان بران گریست که اخر ز هوش شد در احادیث معتبره مرویست که صبح عیدی حسنین بخدمت
سید کونین امدند وگفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است واطفال عرب خود را بجامهای نو زینت نموده اند ولباسهای
رنگارنگ در بر نموده اند وما را لباس نو نیست وباین سبب در میان بزرگ زادگان عرب سر در پیش و شرمسار میشویم
ناچار بخدمت شما امده ایم که لباس عیدی بما شفقت فرمائید وچون پیغمبر لباس مناسب بجهة ایشان حاضر نداشت وایشان را
محروم وناامید نمیتوانست دید لهذا گریان وناالان متوجه درگاه احدیت گردید وگفت پروردگارا حسنین وما در ایشان
را در باب وغم وغصه ایشان را بشادی مبدل کن فی الحال جبرئیل فرود امد ودو جامهای بهشت که موافق قامت ایشان
بود اورد وسید عالم خوش حال شده حسنین را طلبید وگفت ای قایان جوانان بهشت اینک جامهای نو که خیاطان
فراخور قد وقامت شما بریده ودوخته از عالم غیب رسید ایشان چون ان جامها را دیدند عرض کردند ای جد بزرگوار
این جامها نیکوست اما طفلان عرب جامهای رنگین پوشیده اند ما را نیز خواهش لباس رنگین میباشد رسول خدا
حیران ماند وسر بزیر افکنده جبرئیل عرض کرد که ای حبیب خدا خاطر جمع دار که بزودی بانجام میرسد بفرما تا طشت و
ابریق حاضر کنند چون حاضر ساختند جبرئیل گفت یا رسول الله یکی از این خلعتها را در طشت میگذارید ومن اب بران
میریزم وشما دست بمالید هر رنگی که مطلوب ایشانست بظهور خواهد رسید پس خواجه عالم جامه امام حسن را در
طشت گذارد وباو گفت اینرا دیده چه رنگ مطلوب تو میباشد امام حسن گفت من رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل اب ریخت
وپیغمبر دست بران مالید بقدرت الهی ان جامه مانند زمرد سبز گردید اورا از طشت بیرون اورد وبامام حسن داد
پس جامه امام حسین را در طشت گذارد وفرمود اینرا دیده وای جان جد چه رنگ میخواهی انحضرت دران وقت
پنج ساله بود گفت ای جد بزرگوار من رنگ سرخ میخواهم پس جبرئیل اب ریخت وانحضرت دست مالید فی الحال بقدرت
ذو الجلال ان جامه چون یاقوت رمانی گردید حضرت رسول اورا بیرون اورده وبامام حسین داد وبرا پوشانید جبرئیل

از مشاهدهٔ آن حال گریان گردید رسول فرمود ای برادر در این وقت فرزندان من شادند شما نیز بایست شاد شوید سبب
گریه چیست جبرئیل گفت ای سید عالم ناظر باشی که در شب معراج در جنتی که بهشت را بنور قدوم خود منور ساختی و
بر منازل انبیا و اولیا و مقربین مطلع گردی بقصرهای امام حسن و امام حسین رسیدی قصر امام حسن از زمرد سبز
بود و قصر امام حسین از یاقوت سرخ و در بلی ای جبرئیل چنین است که گفتی جبرئیل گفت در این سر است که هر چه از حسن است
سبز است و هر چه از حسین است سرخ ماشد و آن اینست که بعد از تو و علی و فاطمه امت تو با اینها جور و جفا کنند و بسی
ستمها که از امت جفاکار تو با ایشان برند تا آنکه حسن را بزهر شهید کنند و جگر او پاره پاره از حلقوم او بیرون آید و در نیک او
چون زمرد سبز شود از شدت تاثیر زهر ما فرزندت حسین با او غدر کنند و او را بحیله و تدبیر برند با جمعی از یاران و انبا
او که در آن وقت در روی زمین بند دوست خدا منحصر باشان باشد و او را با جمعی دیگر از اقرباء و برادران و یاران او
شهید کنند و سر او را از قفا جدا نمایند و بدن ایشان چاک چاک از ضرب نیزه و خنجر و تیر و شمشیر شود و در خون خود غلطان
گردیده بر روی زمین تنهای پارهٔ ایشان را در خاک و خون بیندازند و سرهای ایشان را بر نیزهای ظلم و جفا نموده
شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و آن و کودکان ایشان را اسیر نموده بهمین طریق برند و باین علت است که آنچه
متعلق باوست از لباس و غیره مع خواهد بود پس جناب رسول خدا بسیار گریست و نفرین بسیار بر قاتلان آن حضرت
نمود و از ام سلمه مرویست که دیدم رسول خدا بدست مبارک خود جامه در حسنین میپوشانید و بدست مبارک خود
بندهای او را می بست و نکهٔ آن داخل در یکدیگر میکرد من نیک ملاحظه کردم از جامهای دنیا نبود عرض کردم یا
رسول الله اینها را از کجا آورده اند حضرت فرمود این جامه ایست که از بهشت از برای حسنین من هدیه آورده اند فرستندهٔ
آن حقتعالی و بافندهٔ آن کارکنان بهشت و پودان پر جبرئیل و آنکه در بر ایشان میکند رسول خدا است و از احادیث ظاهر
میشود که یک دفعه و دو دفعه نبود بلکه مکرر جامه از بهشت از برای ایشان آوردند چنانچه از حضرت امام رضا مرویست
که در یکی از عیدها امام حسن و امام حسین برهنه بودند و لباسی نداشتند پس بخدمت مادر خود آمدند و عرض کردند
که ایما در مهربان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان عید نزدیکست و کودکان عرب و بزرگ زادگان حجاز همگی خود را زینت خواهند
کرد میبینی که ما برهنه ایم چرا لباسی بجهة ما مهیا نمیکنی حضرت فاطمه بجهة عدم قدرت بر تحصیل لباس زاد را گریست
و بجهة تسلی ایشان گفت بنور دیدگان لباس شما پیش خیاط است پیش از عید بجهة شما خواهد آورد که از برای روز عید
بپوشید چون روزی رسید گرد ای آن عید بود بخدمت مادر آمدند و گفتند ایما در خیاط لباس را نیاورد آن
حضرت فرمود امشب می آورد و چون شب عید شد حضرت از برای ترحم بر فرزندان خود گریست و گفت ای پروردگار
ایشان را وعده داده ام و نمیتوانم که ایشان را شکسته و محزون به بینم ناگاه شخصی در زد و گفت ای دختر محمد در را بگشا
که خیاط لباس حسنین را آورده حضرت فاطمه فرمود چون در را گشودم شخصی را دیدم که هرگز بدان زیبائی کسی را ندیده
بودم و بوی خوشی از آن ساطع بود که وصف نتوان کرد پس بوقچه را بمن داد و از نظر من غایب شد و چون بوقچه را
گشودم دیدم در آن دو پیراهن و دو جامه و دو قبا و دو عمامه و دو زوج کفش بود پس حضرت فاطمه خوش حال شد
و چون صبح شد آن لباسها را در حسنین پوشانید و ایشان را بخدمت جد بزرگوار فرستاد و چون وارد شدند جد
خود ایشان را در بر کشید و سر و روی ایشان را بوسید و بر روی کتف خود نشانید و بخانهٔ فاطمه آمد چون نظرش
بر فاطمه افتاد در روی او تبسمی نمود و فرمود ای فاطمه خیاطی که دیشب جامهای حسنین را آورد شناختی حضرت

فاطمه عرض کردم که لباسی بخیاط نداده بودم و خیاطی که لباس را آنشب ساختم که بود آن حضرت فرمود ای فاطمه آن شخص خیاط نبود
بلکه او رضوان خازن بهشت بود و آن لباسها از حلهٔ بهشت بود که حقتعالی از جهة حسنین فرستاد و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که فرمود هر وقت زیارت میکنید جدم ابا عبدالله را در روضه او ساکت و صامت باشید مگر بامر خیری از دعا و قرآن
و زیارت بدرستیکه ملائکه که شب و روز موکل اعمال آدمیان میباشند حاضر میشوند نزد آن ملائکه که مجاور حایر میباشند
و با ایشان مصافحه میکنند و آن ها از شدت حزن و اندوهی که دارند و گریه میکنند جواب با ایشان نمیدهند و انتظار میکشند
تا ظهر که زوال آفتاب شود یا صبح اول طلوع فجر که پاره با ایشان در آن وقت سخن میگویند و پاره از امور آسمانی از ایشان میپرسند
و در سایر اوقات تکلم نمیکنند آن ملائکه و بجهة ایشان کسالت و سستی از گریه کردن عارض نمیشود و از دعا کردن و استغفار
نمودن عرض کردم این ملائکه از آن ها چه چیز میپرسند و کدام یک از دیگری سؤال میکنند فرمود آنهائی که در حایر مجاورند
از ملائکه حفظهٔ اعمال میپرسند بجهة آنکه ملائکه حایر همیشه در حایرند و از جای خود حرکت نمیکنند اما حفظه پس آنها
بزمین می آیند و از زمین باسمان میروند گفتم چه چیز میپرسند از آنها فرمود حفظه وقتی که فرود می آیند بزمین یا میروند بالا
گاه هست در عرض راه برمیخورند باسماعیل ملک هوا که موکل بر هوا است و گاه هست پیغمبر را نزد او می بینند یا فاطمه یا حسن
یا حسین یا ائمه گذشته از اولاد امام حسین ع را و ایشان از حفظهٔ اعمال میپرسند که چه جماعت بزیارت امام حسین آمده
بودند و بچه طریق زیارت میکردند و خضوع و خشوع و گریه و بیطاقتی ایشان بچه مرتبه بود و همچنین طریق نشستن و آن
وضع اکل و شرب و کردار آن که بطریق تعیش یا ریاضت گذران میکردند و مرتبه اخلاص ایشان در چه مرتبه بود و خلاصه
کلام از این امور و امثال آن از حفظهٔ اعمال میپرسند آنگاه میگویند سلام ما را با ایشان برسانید و بشارت و مژده بدهید
ایشان را بدعای خود و حافظان اعمال میگویند که ما چگونه ایشان را دعا و سلام برسانیم و حال آنکه ایشان ما را نمی بینند
و صدای ما را نمیشنوند در جواب میگویند استغفار و دعا با ایشان بکنید بنیابت و از جانب ما که همان بشارت و همینکه
برمیگردند شما هم با ایشان رفاقت کنید و بنالهای خود ایشان را بگیرید تا بمنزل ایشان برسانید و بدرستی که ما شیعیان
و زیارت کنندگان حسین را میسپاریم بآن خدائی که امانت نزد او ضایع نمیشود پس حضرت صادق ع فرمود اگر بدانند
مردم چه قدر و منفعت و خیر و اجر و ثواب در زیارت امام حسین است هر آینه با یکدیگر جدل میکنند بشمشیر و یکدیگر را می
کشند و اموال خود را در راه این مطلب تلف میکنند و بدرستی که فاطمهٔ زهرا آنگاه میکند با ایشان و هزار پیغمبر و هزار
صدیق و هزار شهید همراه او میباشند و از ملائکه کروبیین هزار هزار کس که با او موافقت میکنند و او را اعانت
میکنند بر گریه کردن و بر فرزندش حسین و بدرستی که فاطمه گاهی چنان صیحه میزند که باقی نمیماند ملکی مگر آنکه
بحال میشود از شدت گریه بجهة آنکه دلش میسوزد بحال فاطمه و از گریه و ناله ساکت نمیشود تا آنکه پیغمبر خدا می آید نزد
او و میگوید یا بنیة کفی فقد ابکیت اهل السموات و شغلتهم عن التسبیح و التقدیس فکفی حتی یقدسوا فان الله بالغ امره
یعنی ای دختر از شدت گریه هلاک کردی اهل آسمانها را و باز داشتی ایشان را از عبادت و تسبیح و تقدیس حقتعالی
پس ساکت شو و دست بدار از ناله و گریه و دانسته باش که خداوند عالمیان آنچه مقدر کرده خواهد شد و البته امر
خود را باتمام میرساند و بدرستیکه فاطمه نگاه میکند بزیارت کنندگان فرزندش حسین و هر کس که حاضر شده باشد
از برای او از حقتعالی سؤال میکند که حاجات او را روا کند و او را بیامرزد پس کوتاهی نباشید در زیارت او که خیر و برکت
بی نهایت دارد و حضرت صادق ع تجریز فرمود بعد از آنکه او از آن حضرت سؤال نمود که چه بسیار کم است عمر شما ها در دنیا

واجل شما امانی بکست بیکدیگر بالینکه همه مردم بنا المحتاج طلبند و بعلة وجود شما عالم بر پاست در جواب و فرمود هر یک از
ما صحیفه داریم که اعمال و حوادثی که در مدت عمر ان از او بر او باید صادر شود در ان صحیفه ضبط و ثبت شده است همین که
ان دستور العمل را دیدند تمام انچه در ان صحیفه مکتوب است از او سر زده و چیزی باقی نمانده می فهمد که مدت عمر او تمام شده است
و اجل او در رسیده و پیغمبر بخواب او می آید و خبر مرگ او را باو میدهد و با انچه خدا بجهة او مقدر ساخته از ثواب عظیم و
درجه و امام حسین صحیفه خود را خواند و انچه باقی مانده بود از احوال او بجهة او بیان کردند در خواب و غیر ان
و بعضی از اموری که منقضی شده بود و او رفت بجنت یا ان بدبختان و از جمله اموری که باقی مانده بود این بود که ملائکه
سؤال کردند از حقتعالی در نصرت و یاری او و حقتعالی ترا اذن داد ایشان را که بروند و او را یاری کنند و ایشان هم
و پای خود را جمع نمودند و مهیای قتال شدند تا انکه ان بزرگوار شهید شد بعد از شهادت نازل شدند بزمین بعد
در وقتی که ان جناب شهید شده بود و مدتی منقضی گردیده بود ملائکه گفتند خداوندا اذن دادی ما را در فرود
امدن و در یاری او و ما فرود امدیم حال می بینیم او را برحمت خود واصل نموده وحی رسید که مجاور تربت او بشوید
تا وقتی که ببینید او را که خروج میکند با او خروج کنید و او را یاری کنید و حال تا زمانی که او خروج کند بر او گریه
نمائید و بر انچه محروم شده اید از او از نصرت و یاری او گریه حزن و اندوه و بر اینکه شما را مخصوص بنصرت و گریه او
نموده و ترجیح بر سایر ملائکه داده گریه خوشحالی پس در ان جا ماندند تا قایم ما ظهور کند و گریه کردند و میکنند
تا روز قیامت و تقرب بخدا میجویند باین گریه و زاری و جزع و بیتابی مینمایند بر اینکه یاری ان جناب از ایشان فوت
شد و وقتی که ان حضرت ظهور کند یاری او خواهند کرد و در بسیاری از احادیث مرویست از ام سلمه که حضرت رسول خدا
شبی در خانه من تشریف داشتند و در ان شب بفضای خانه تشریف بردند و بعد از زمان طویلی امدند ولیکن غبار الوده
و ژولیده و متغیر الاحوال در دست او چیزی بود من عرض کردم یا رسول الله که شما را غبار الوده و متغیر الاحوال می بینم فرمود
ای ام سلمه در این وقت مرا بردند بموضعی از عراق که ان را کربلا میگویند و بمن نمودند محل کشته شدن حسین و جمعی دیگر از اهل بیت
مرا و مشت خاکی برداشته ام از جای کشته شدن ایشان و اینست خاکی که در ان کشته میشود و دست خود را کشود و فرمود بگیر
این تربت را و بدرد خود نگاه دار ام سلمه گوید من ان را گرفتم دیدم تربتی سرخ بود ان را ضبط کردم در شیشه و سر ان را محکم
بستم و همیشه ان را محافظه میکردم تا انکه بعد از واقع شدن امام حسین بعراق هر روز ان را ملاحظه و دیدن مینمودم
و می بوئیدم او را و از مصیبت و مفارقت امام حسین میگریستم چون روز عاشورا شد که دهم محرم باشد در اول روز ان را
دیدم خالص بود و در اخر روز که ان را دیدم خون شده بود دانستم که ان جناب شهید شده است صیحه کشیدم و مدهوش شدم
و از ابن عباس مرویست که روز عاشورا من در مدینه بودم که ناگاه از خانه ام سلمه صدای نوحه و افغان بلند شد من
بتعجیل و زانه ان جا شدم دیدم ام سلمه را که شیون میکند و زار زار میگرید گفتم ما حدث یا ام المؤمنین ای مادر
مؤمنان چه روی داده ام سلمه ملتفت بمن نشد و دو بزنان بنی هاشم کرد و گفت یا بنات عبد المطلب ساعدنی
بالبکاء فقد قتل سید کن و سید شباب اهل الجنة الحسین بکربلا و ابکین معی فقد قتل والله سبط رسول الله و
ریحانته الحسین یعنی ای دختران عبد المطلب اعانت و یاری کنید مرا بر گریه کردن که کشته شد ای سید جوانان
بهشت در کربلا حضرت امام حسین سبط رسول خدا و ریحانه او شهید شد من گفتم یا ام المؤمنین از کجا بر تو معلوم
شد گفت حال رسول خدا را در خواب دیدم گرد الوده و متغیر الاحوال و پریشان و شکسته بال عرض کردم یا رسول الله بی

سبب چیست

آوا کَ بِهذَا الحال شما را چه میشود که با حال بی چیم برافروخته و گرد آلوده و تغییر و پریشان مرهوده ام سلمه عرض میشود
مرا با جمعی از فرزندان و برادران و خویشان و یاران او را در دشت کربلا شهید کردند و من با ارواح انبیا و مرسلین و اصفیا
و ملائکه سموات و ارضین بزیارت او رفته بودیم و حال از دفن او برمیگردیم پس من برخواستم و هوش از سرم بدر رفته بود
و شیشه که در آن خاک کربلا بود برداشتم و چون ملاحظه نمودم دیدم که خون شده و میجوشد و از دهان شیشه بیرون
میریزد پس ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و قدری از آن خون بر سر و صورت خود مالید و متوجه تعزیه داری آن امام مظلوم
گردید با زنان بنی هاشم و نوحه میکردند و میگریستند و ام سلمه بجهة ایشان مناقب امام حسین را نقل میکرد و ثواب
گریستن بر او را و بعد از آن خبر رسید که آن جناب موافق همان روز که ام سلمه خواب دیده بود شهید شده بود و همین مضمون
از ابن عباس نیز مرویست و از سعید بن المسیب مرویست که وقتیکه سید و مولا و آقای من جناب سید شهدا را شهید کردند
و رسالت آینده آن سال حجاج روانه شدند بمکه من رفتم خدمت امام زین العابدین و از آنحضرت رخصت گرفتم و بمکه
رفتم و بعد از آنکه وارد مکه شدم روزی از روزها مشغول طواف بودم در خانه خدا ناگاه دیدم شخصی را که دستهای او
بریده و روی او مثل قیر سیاه شده و با این حال خود را بپردهای کعبه چسبانیده و میگوید اَللّٰهُمَّ رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ الْحَرَامِ
اِغْفِرْ لِي ذَنْبًا عَظِيمًا مَا اَحْسَبُكَ اَنْ تَغْفِرَهُ وَلَوْ تَشَفَّعَ لِي سُكَّانُ سَمٰوَاتِكَ وَاَرَضِيكَ وَجَمِيعُ مَا خَلَقْتَ بِعَظَمِ جُرْمِي ای خدای
بیت الحرام مرا بیامرز گناه عظیمی کرده ام و گمان نکنم که مرا بیامرزی اگرچه تمام اهل آسمانها و زمینهای تو شفاعت کنند
پیش تو بعلت آنکه گناه من نه چنان بزرگست که گمان آمرزیدن داشته باشم سعید گوید که این رؤیت ناخوش و این حرف
تضرع و دعا کردن او مرا و جمیع کسانی که در آن جا طواف میکردند از طواف کردن باز داشت و جمع کردیم نزد او و من گفتم وَيْلَكَ
يَا عَدُوَّ اللّٰهِ لَوْ كُنْتَ اِبْلِيسَ مَا كَانَ اَنْ يَنْبَغِي لَكَ اَنْ تَيْأَسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ مَنْ اَنْتَ وَمَا ذَنْبُكَ یعنی وای بر تو اگر تو ابلیس میبودی
که خدا صریح او را مایوس از رحمت خود نموده و وعده جهنم و لعن صریح مؤبد با و فرموده هر اینه جایز نبود که مایوس شوی از
رحمت خدا چه از همه گناهای کبیره عالم بزرگتر است یاس از رحمت خدا تعالی پس تو کیستی و گناه تو چیست چون این سخنان
با او گفتیم بسیار گریست بعد از آن گفت ای یاران من خود مرا نیک میشناسم و اعرف بنفس خود میباشم از شما شما خبر ندارید
من میدانم که چه کرده ام بیت قدرت کو که کنم شرح ستمکاری خود جرأت کو که کنم نقل گرفتاری خود کو زبانی که
بگویم گنهم تا چند است ظاهر مرحمت این جاست که دریا بند است نیست بیجا اگر از رحمت حق محرومم من همی دانم و دل کز
چه سبب مغمومم گفتیم وای بر تو بگو ببینیم که چه کرده حمال یعنی شتردار ابی عبد الله الحسین بودم وقتی که از مدینه بعراق
میرفت و بسیار محبت بمن میکرد و تقرب داشتم نزد او و مطلع بر احوال خلوت و عبادت او میشدم و هر وقت بجهة تجدید وضو
و تخلی کاری داشت چون دو زیر جامه آن حضرت بر روی هم میپوشید در سفر شلوار دومین را میکند و بمن میسپرد و آن
التحافات بند شلوار بالا از کلابتون بود و بسیار درخشان بود و دیده را درخشندگی آن میپوشید و خبر میکرد و من
از روز اول خوشم آمد از آن بند زیر جامه و تمنا داشتم که از من شود و بجهة من میسر نمیشد تا آنکه آمدیم در کربلا و آن حوادث
و وقایع که شنیده اند بر آن حضرت و اتراک با و یاران او رخ داد و همگی ایشان شهید شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا
نمودند و بر سر نیزها نموده بردند با اسرای کربلا و تنها را در میان خاک و خون برهنه در آن زمین بلا و کرم کربلا انداختند
و رفتند چون خلوت شد نفس شوم من مرا بر این داشت که بروم و آن بند را از شلوار آن حضرت دزدیدم شعر فَقَامَ
اَلْبَيْنُ الرَّحْبُ جَذْلَانَ بَائِسًا وَجَاءَ اِلَى نَحْوِ الْحُسَيْنِ مُجَلَّلًا وَمَدَّ اِلَى نَحْوِ الْحُسَيْنِ يَمِينَهُ لِيَأْخُذَ مِنْهُ نَكَّةً لَنْ تُعَوَّلَا

کُنْتُ مِن

ان ملعون گفت که چون شب شد ایشان جابجا بر امیر خود امیر که مثال که بدنهای شهدا در آن جا افتاده بود رسانید که ان
مطرحین للفوار ابدان مطهره ایشان روشن گردانید فرأیت من تلک المعرکة نورا لا ظلمة ونهارا لا لیل والقتلی مطرحین
علی وجه الارض بین وتمامی بدنهای بیسر ایشان درخشان مانند ستارگان در آن بیابان در خاک وخون غلطان مانند
متکرت بحق وشفاوة التکة فقلت والله لاطلبن الحسین وارجوا ان تکون التکة فی سراویله فاخذها ولما ازل انظر
فی وجوه القتلی حتی اتیت الحسین ع پس شقاوت وبدبختی من بنیاد من آورد آن بند زیر جامه را در پیش خود گفتم بخدا
قسم میروم وآن مظلوم شهید را پیدا میکنم وامید دارم که بند مفهود در زیر جامه او باشد وآن فدای او کردم وبر میدارم
پس رفتم در میان کشتها میگشتم وتفحص میکردم تا آنکه رسیدم ببدن مطهر آن سرور فوجدته مکبوبا علی الارض علی وجهه
وهو جثة بلا رأس ونوره مشرق مرمل بدمائه والریاح سافیة علیه فقلت هذا والله الحسین پس جستم آن بدن شریف را
ودیدم بر روی زمین افتاده وصورت مبارک او را بر روی خاک انداخته بودند چنانچه مذکور خواهد گردید که وقتی که
حضرت را شهید نمودند وبرو در انداختند او را وآن قفا سر مبارکش را جدا کردند وبدنش را بهمان نسبت که بر روی در انداخته
بودند گذاشتند رفتند وبدنی بود بیسر ونور آن بدن مطهر بر اطراف زمین وهوا تابیده بود ودر خون خود غلطیده
وبادها بر آن بدن شریف وزیده وغبار بسیاری بر او افشانده پس چون نیک ملاحظه کردم دانستم که اینجا نیست وچون
نگاه بشلوار او کردم دیدم همان شلوار است وهمان بند در آن میباشد فدنوت منه وضربت بیدی الی التکة لاخذها
فاذا هو قد عقدها عقدا کثیرة پس نزدیک آن بدن مطهر رفتم وخواستم آن شلوار را باز کنم وآن بند را در آورم دیدم
گره بسیار بر آن بند زده واو را محکم بسته فلم ازل احلها حتی بقی عقدة منها فاردت ان احلها فمد یده الیمنی وقبض
علی التکة فلم اقدر علی رفع یدی منها ولا اصل الیها فدعتنی النفس الملعونة الی ان اطلب شیئا اقطع به یدیه فوجدت
قطعة سیف مطروح فاخذتها وانتکبت علی یده فلم ازل اجرها حتی فصلتها عن زندیه وتخیتها عن التکة شعر
وشد بها یمنی یدیه مدافعا فلم یقدر الملعون ان یتوصلا فحز یمین السبط بالسیف عامدا من الزند ابراها
عظاما ومفصلا پس شروع کردم بباز کردن آن گره‌ها ویکی از آن گره‌ها باز نمودم تا آنکه یک گره از آن باقی ماند
پس آن گره را خواستم باز کنم ناگاه آن غریب مظلوم دست راست خود را آورد پیش وآن گره را محکم گرفت ومن هر قدر
نوشیدم وسعی کردم که آن گره را باز کنم ودست او را از روی گره دور کنم ممکن نشد وقوت وفا نکرد ونتوانستم پس نفس
ملعون مرا بر این واداشت که حربه پیدا کنم وآن دست را قطع نمایم وشقاوت فطری مرا ترغیب وتحریص بر این امر شنیع
نمود پس رفتم ودر آن معرکه گشتم وشمشیر شکسته را جستم وبرداشتم وبر سر جسد مطهر آن مظلوم بی یاور آمدم وآن تیغ
شکسته کند را بر دست آن غریب بیکس گذارده گاهی بقوت میکشیدم بر روی بند دست او وگاهی بلند نموده مثل
ساطور قصابی بقوت فرود می آوردم بر روی دست مبارک او تا آنکه بزجر بسیاری آن دست را جدا کردم که بوسه گاه عمران
قدس بود باز دست خود را بردم وآن دست بریده را از روی گره دور کردم آن گاه خواستم گره را باز کنم فمد یده الیسری
فقبض علیها فلم اقدر علی اخذها فاخذت قطعة السیف ولم ازل اجرها حتی فصلتها عن التکة ومددت یدی علی
التکة لاخذها فاذا الارض ترجفت والسماء تهتز واذا بغلبة عظیمة وبکاء ونداء واهوی الیها کی یحل عقودها
اذا بیسار السبط صار محولا فلم یستطع تحریک کف امامنا فطیر منه الکف بالسیف معجلا فحل تراویل الامام
فرجفت به الارض رجفا وانثنی وتزلزلا وچون دست چپ خود را پیش آورد وبر روی آن گذارد هر قدر خواستم

که دست او را دور کنم و آن بند را باز کنم نتوانستم باز من آن سنگ کمر چرکی و جسمانی نمودم و نفس شوم خبیث را باین ذلت
که آن دست را نیز جدا کنم پس آن شمشیر شکسته را بر داشتم و همان دست بر روی دست مطهر او کشیدم و گاهی بلند کرده
بضرب فرود آوردم تا آنکه دست چپ او را نیز جدا کردم و چون خواستم که دست ببندم زیر جامه بر سنانم و آن ملک کره را بگذاشتم
که دیدم آسمان متزلزل شد و زمین بلرزه درآمد و تزلزل و صدای ناله و نوحه و افغان در سالکان هوا و آسمان بدان
گردید چو سر زد این عمل از من خروش و افغان شد در آن زمین بلا شورشی نمایان شد ملک بر آتش غم چون سپند
بریان شد ملک از این غم و حسرت ندیده گریان شد رسید به ناله کرو بیان بخاک رسید نوای غلغله قدسیان
پاک رسید ناگاه همهمه عظیمی ظاهر شد و جمع کثیری را دیدم با ناله و افغان و انبوه عظیمی با آه و فریاد و امان از محیط
آسمان بزیر خاکیان فرود می آیند و هر قدر بزمین نزدیکتر میشوند زاری و غوغای ایشان بیشتر میشود ناگاه صدای
شنیدم که قائلی از ایشان میگوید وا آباه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بن قتلوک و ما عرفوک و من
شرب الماء منعوک ای فرزند ارجمند ای آرام دل مستمند ترا کشتند و قدر و منزلت ترا ندانستند و از آب فرات ترا منع
کردند من که این قضیه را دیدم و این شورش و غوغا را شنیدم صیحه کشیدم و خود را در میان کشتگان انداختم دیدم
سه مرد و یک زن بر سر جسدان سرور شهیدان ایستاده اند و صحرا مملو از ملائکه گردیده و از ناله و افغان قدسیان
و زاری و بیقراری فرشتگان شورش و وحشتی در آن سرزمین افتاده و بر سر و سینه خود میزدند و گویا بزبان حال
میگفتند این مقتل شاه تشنگانست اینجاست که خون در آن روانست اینجاست که کعبه مرادست اینجاست
که گلشن وداد است اینجاست ریاض الدین اینجاست که سوخت گلشن دین ای پادشه عرب کجائی آگشته
تشنه لب کجائی ناگاه یکی از آن سه نفر را دیدم که آثار بزرگی و رفعت شان او بیشتر و جلالت و عزت او افزون تر
بود بگریه میگفت یا آباه یا حسین فداؤک جدک و ابوک و امک و اخوک ای فرزند غمدیده و ای یکسر محنت کشیده من
ای غریب ستمدیده فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادرت چرا با جد خود سخن نمیگوئی و چرا با پدرت حکایت نمیکنی و چرا درد
دل خود را بمادرت نمیگوئی و چرا شرح احوال خود را با برادرت در میان نمی آوری ای حسین اینک جد و پدر و برادر و مادرت
از ملکوت اعلا بزیارت تو آمده اند شعر آگشته اشقیا حسینم ای تشنه لب از جفا حسینم ای جسم بخون
طپان سرت کو فرزند رشید اکبرت کو افتاده بخاک دبرت کو تقصیر تو چیست نور دیده کاینسان شده بخون
طپیده آبی که بدام و دد ربوده دور از لب خشک تو چرا بود من جد توام بده جوابی کلکون کنم مگر بخوابی شعر
وَهَبَطَتِ الْأَمْلَاكُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ تُسَبِّحُ لِلّٰهِ الْمُهَيْمِنِ ذِي الْعُلَا تُنَادِي رَسُولَ اللّٰهِ يَا سِبْطَ أَحْمَدَ تَعِزَّ عَلَيْنَا أَنْ نَرَاكَ
تَعِزَّ عَلَيْنَا أَنْ نَرَاكَ مُرَضَّضًا عَفِيرًا تَجَرَّ بِالدِّمَاءِ مُغَسَّلًا ای فرزند ارجمند دیده بسیار بر جد تو گران است که ترا باین نسبت
در خاک و خون افتاده و بدست کوفیان و بایمال سم ستوران گردیده و از خون خود شست و شو داده ترا ببیند چون این
خطاب از سید کونین بحضرت امام حسین شد بیکمرتبه دیدم اِذًا بِالْحُسَيْنِ الطُّهْرِ اِنْصَاعَ جَالِسًا فَقَالَ لَا لَبَّيْكَ يَا سَيِّدَ
الْمَلَا آنحضرت بعون سید شهدا نشست و سر مبارکش بر بدنش فرا گرفت و گفت لَبَّيْكَ يَا جَدَّاهُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ لَبَّيْكَ يَا
أَبَاهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَبَّيْكَ يَا أُمَّاهُ يَا فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ يَا سَيِّدَةَ النِّسَاءِ لَبَّيْكَ يَا أَخَاهُ الْمَقْتُولُ بِالسَّمِّ عَلَيْكُمْ مِنِّي السَّلَامُ
ای جد الانبیاء و ای پدر عالیمقدار و ای مادر برگزیده و ای برادر دیدم و ذهر الشهید گردیده سلام من غمدیده مصیبت
رسیده بر شما باد ای جد بزرگوار سرگذشت من تشنه لب بیکس بمنداب ای جد بزرگوار و نبودی در این دشت خوار

وندیدی حال فرزند بیکس اکنار خود را که بروی چه گذشت ای جد غالب مقدار حسین را که در میان امت بود بیت سپرده بودی چه
خارهای جفا که در حکمش کردند و چه انواع جور و جفا که بر وی روا داشتند یا جداه قتلوا والله بجالنا فنجوا والله اطفالنا یا
جداه سبوا والله نساءنا یا جداه نهبوا والله اموالنا یا جداه بثّ علیک والله ان ترى حالنا وما فعل الکفار بنا الا یا رسول الله
ما لنا امیّة علینا واسقونا البلاء مقتلا ای جد بزرگوار بخدا قسم مردان ما را کشتند و اطفالان کوچک ما را نگذاشتند
سر بریدند ای جد بزرگوار بندگان ما را اسیر کردند بچه زجر ایشان را بر دیمان ستم بسته بودند و بر شتر برهنه سوار و سر و پای برهنه
بشهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند ای جد بزرگوار اموال ما را غارت کردند حتی آنکه گوشهای دختران ترا دریدند و گوشواره از گوش
ایشان و مقنعه از سر ایشان کشیدند ای جد بزرگوار بخدا قسم که طاقت بی امدی که ما را بر این حال ببینی و مطلع شوی
آنچه این کافران سنگدل نسبت بما کردند یا رسول الله بنی امیه دست تسلط و تعدی بر ما گشودند و بلاء ناگهان بما چشانیدند
پس آن بزرگوار آن ساعتی نیلت بر دوران نعش پاره پاره زیستند و بسی بر مصیبت و محنت او گریستند پس فاطمه زهراء
بپدر بزرگوار خود خطاب نمود که ای پدر دیدی که اشقیای امت تو با فرزند من چها کردند یا مرا اذن میدهی که از خون فرزندم حسین
که محاسن او بدان خضاب شده بگیرم و رخسار خود را بدان رنگین کنم و باین هیئت بر درگاه خود ملاقات کنم و از این امت جفاکار
شکایت نمایم آنحضرت فرمود ای فاطمه از خون محاسن حسین خضاب کن که ما هم اینچنین خواهیم کرد و بهمین هیئت خداوند مالک
الملک را ملاقات خواهیم کرد آنگاه دیدم که آن بزرگوار از خونی که آن شهید مظلوم محاسنش خضاب شده بود برداشتند و همی
رخسار و گردن و سینه خود را و دستهای خود را مرفق بدان خضاب نمودند و گویا فاطمه زهرا سر و روی خود را بخون فرزند
خود آلوده نموده و آن حضرت باین مضمون ناله و نوحه میکرد بیت منم گلدسته بند باغ ماتم منم خونین جبین کشور غم منم
خون خوام لبریز داده من مخور غم ای پا افتاده من بحشر با رخ گلگون درایم خضاب از خون فرزندم نمایم حسین تشنه کام
کشته من بخاک کربلا آغشته من فصاح رسول الله اذ ذاک صیحة وابدی بکاء عاجلا وتوجعا پس پیغمبر خدا صیحه
کشید و بسیار گریست و بفزع درآمد و فرمود فدیتک یا بنیّ والله یعزّ علیّ ان اراک مقطوع الراس مرمّل الجبین دامی الجبین مکبوبا
علی ثراک قد کساک الرمول وانت طریح مقتول مقطوع الکفین فدای تو شوم ای فرزند بخدا قسم بر من گران است که ترا ببینم
با روی خون آلوده به بینم و شاق است که ترا با حلقوم بریده بر روی در افتاده مشاهده کنم و نمیتوانم دید که ریگ و خاک صحرا
بعوض لباس بدن ترا پوشیده باشد و باین نسبت بدن بی سر و بی دست افتاده باشی فجاء علی الطهر یبکیه ناعبا لوعة
مولای الحسین مقتلا وقال الا یا لیتنی کنت حاضرا فاسقیهم کاس المنون معجلا یعزّ علینا یا حسین بان نری لک
من خون الفلاة مجللا حسین الا یا شق روحی منیتی فلم یک جنا والتمال لیغفلا فدیتک مذبوحا بغیر امرضّضا
فدیتک مسلوب الجبین مرملا فدیتک لا قبرا ولا کفنا اری ولا غاسلا یاتی الیک لیغسلا وجناب امیر مؤمنان
روی حسین را میبوسید و میگریست و میگفت ای کاش من حاضر میبودم و از جام مرگ بکشندگان تو پیشتر بودم ای
فرزند بسیار بر من ناگوار است که سرت را بر سر نیزه گردانیده به بینم ای حسین ای پاره جگر من ای روی دل من جناب
اقدس الهی که از هیچ چیز غافل نمیشود چگونه این مصیبتها بر تو روا داشت و حلم ورزید فدای تو گردم این روزی که ترا کشتند
و بخاک و خون انداختند و آن وقت بزیر سم ستوران ترا کوبیده و پایمال ساختند فدای تو باد جان علی که پیشانی ترا
بر روی خاک انداختند و ترا در خون خود غلطان نمودند فدای تو شوم که نه قبری از برای تو می بینم و نه کفنی و نه کسی هم
میرسد که ترا غسل دهد فقال رسول الله یا سبط احمد فما فعل الرجس اللعین المضلّلا ومن قطع الکفین منک بغیر

وَلَا نَاتَبَ اللهُ الْمُهَيْمِنَ ذَا الْعُلَا پس رسول خدا فرمود ای بنو دیده بگو که دستهای تو را که برید و کدام ظالم بیمروت قطع نمود پس حضرت
امام حسین ع عرض کرد که خیالی داشتم که در این عرض راه شترهای خود را بمن بکرایه داده بود و عیال و اطفال و احمال و اثقال را
حمل نموده بود و در این مدت جسیا با او نیکی و محبت نمودم و بعلة طمع کرد بند زیر جامه من نموده بود بعد از شهادت من آمد
و خواست بند زیر جامه را دراورد من با دست راست ممانعت نمودم و هر قدر خواست دست مرا دور کند نتوانست آخر دست مرا
بعنف و زجر با شمشیر شکسته کند ای برید پس دست دیگر خود را پیش آوردم و ممانعت نمودم که مبادا عورتم پیدا شود باز نتوانست
که دست مرا دور کند آخر آن دست را نیز قطع نمود و بعد از آن خواست که مرا باز نماید که تو نمایان شدی و غوغای شما ها ظاهر شد
آن ملعون که بخت و حال در میان کشتگان پنهان شده پس رسول خدا چون این سخن را از فرزند دلبند خود شنید زار زار گریست
و برخواست و در میان کشتگان تفحص من مشغول شد ناگاه دیدم که بالای سر من حاضر شده ایستاد و گفت مالی و لک
یا جمال تقطع یدین طال ما قبلها جبرئیل و ملائکة الله اجمعون و تبارک بها اهل السموات و الارضین اما کفاک ما صنع
به الملاعین من الذل و الهوان منکوا انیابه من بعد الخدود و رادوا الی الشور سود الله وجهک یا جمال فی الدنیا و الاخرة و
قطع الله یدیک و رجلیک و جعلک من حزب من سفک دماءنا و تجرء علی آله ای ساربان مرا با تو و ترا با من چکار است
که نسبت بفرزند من چنین روسیاهی نموده و دستی را بریده که مدتها است که جبرئیل و سایر ملائکه خدا همگی آن دست را
بوسیده اند و اهل آسمانها و زمینها بآن دست تبرک میجستند آیا بس نبود آنچه آن ملاعین اشرار بر سر جگر گوشه من آوردند
و آن همه خفت و خواری که باو داده بودند و حریم او بعد از عزتها و در پس پرده بودن هتک حرمت ایشان را نمودند و بآن
و فضیحت شهر بشهر گردانیدند فقال رسول الله یا اذل الوری و یا شر خلق الله طرا و اذلا علیک من الله المهیمن لعنة
و سود منک الوجه یا اذل الملا و اشلل منک الکف یمنا و یسرة و اصلاک نارا حرها لن یبردا پس فرمود که ای بدترین
خلق خدا تعالی ترا لعنت کند و روی ترا سیاه کند ای جمال هم در دنیا و هم در آخرت و دستهای ترا شل نماید و پاهای
ترا قطع نماید و ترا از جمله آنان که خون ما را ریختند و جرات بر خدا و رسول کردند محسوب بدارد و با ایشان محشور نماید هنوز
دعای این بزرگوار تمام نشده بود که دستهای من قطع و پاهای من شل گردید و روی من چنانچه می بینید چون روز من سیاه
شده و با اینحال خود را بجرم خدا رسانیده ام و او را شفیع خود گردانیده ام و میدانم که فایده نخواهد کرد و گناه من آمرزیده نخواهد
شد سعید بن المسیب گوید که کسی در مکه باقی نماند که حکایت او را بشنود و بر او لعنت نکند و از او بیزاری نجوید پس ای برادران
بعد از استماع این حوادث که بر آن بزرگوار رخ داد و این ستم مصائب که بر آن نور دیده احمد مختار اتفاق افتاد از آن ساربان
غدار و بیدینان اشرار اشک خونین از دیده بارید و در شنیدن این احادیث و حکایات با این سنت بر سینه زنید آنچه
در این بادیه سنت خار در دل شکن آنچه در این ناحیه خار شد بر سر سنان چو سر شاه تاجدار افکند آسمان بر زمین تاج
نگار افلاک از آن سیلی غم شد کبود روی افاق از اشک شفق سرخ شد کنار از خیمها ز آتش بیداد خصم بنت چون
دود بر فلک شرار عریان تن حسین بتاراج داده چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تار نگرفته غیر بند کمر
دست او کسی از ناتوان کرزال عبا مانده یادگار رخها بخون خضاب عروسان اهل بیت کشتند بی جنازه بجان ماسوا
آن یک نشسته خار اسیری بر جگر وین یک نشسته کرده بیمیش بر غذار کردند و بکوفه پس آنگه بخیمه گاه وین خیمه گوی شد ز آهنگ
سنا **وَاَمَّا کَیْفِیَّتِ** شهادت نوباوه رسول امین و جگر گوشه فرزند سید المرسلین و سرور سینه
فاطمه زهرا سیدة نساء العالمین علی اکبر شهید مظلوم در دست آن ملاعین بیدین پس آن بدین نسبت است که چون بر امان

ان حضرت نیز شربت شهادت چشیدند و انعام بلاز مرجعا نوشیدند کسی باقی نماند مگر علی اکبر و امام زین العابدین علیه السلام
که بر بستر بیماری افتاده بود و قادر بر حرکت نبود پس جناب سید الشهدا چون دید که انصار آن و هواداران کسی باقی نمانده در صدد
این بر آمد که خود عازم میدان شود و بتهیه اسباب حرب کوشید مرثیه انجفا کینه اهل جفا در کربلا ماند چون تنها
سرو سبنه شیر خدا بی برادر بی برادرزاده بی یار و تبار دلشکسته غمرسیده ناتوان و بینوا در فراق عزیزان و هجوم بار غم
خم شده سرو ریاض حضرت خیر النساء باب خود را با چنین حالت علی اکبر چو دید پیرهن را از مصیبت چاک زد همچون قبا اما
چون علی اکبر دید که پدر عازم میدان است آمد و خود را بر قدم مبارک پدر انداخت و عرض کرد ای پدر مهربان یک دقیقه دیگر تامل
نما تا من نیز خود را بتو رسانم و از غم و الم روزگار بپردازم آنوقت شما خود دانید نظم ای مه برج شرافت با دو چشم اشکبار
آمد بنزد نور عین مصطفی گفت کای باب از جفای روزگارم ده نجات تا بدین حالت نه بینم اندرین وادی ترا شربت جا
شهادت هر دمی از شد نصیب جمله زین محنت سرافتند و من ماندم بجا تا بکی هر دم نهم داغ غم بیکبار بدل تا بکی در بر کنم
از تو لبا سی در عزا بینمت تا کی بکام کوفیان پر نفاق بشنوم تا کی شماتت زین گروه بیحیا تا بکی بینم فغان و ناله اهل حرم
ریزد بر خاک مصیبت از جفا از فغان کودکان تشنه لب جانم بسوخت وانخروش کودکان اینک فتادستم زپا رخصت جنگ ده
فارغ نما از غم مرا تا کمر در امت کنم جان فکار خود فدا آنحضرت دست در گردن علی اکبر در آورد و فرمود انفرزند دلبند چگونه
تاب آورم که تو را در میان موج فنا در میدین بفرستم با شمشیرهای بران و تیرهای پران و نیزهای آتش فشان این جماعت بدنشان
در پیش نمایم ای والله هیچ پدر را طاقت چنین مصیبتی نیست و اگر گوئی بگو غیر از امام حسین کیست خدا همه ما را فدای دل
خسته پر درد و خاطر افسرده آن بزرگوار و برگزیده حضرت کردگار کرد اند برادران علی اکبر در آن وقت هفده و یا هجده سال از عمر شریفش
رفته بود و بقول ضعیفی بیست و پنج سال و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل و نظیر نداشت و شباهت آن امامزاده واجب
الاحترام بسید الانام از همه کس بیشتر بود و هر کس را از روی ملاقات رسول خدا می شد آن امامزاده را دیدی و تسکین آتش شوق
خود را بمشاهده جمال آن امامزاده عدیم المثال میداد نظم زین سخن شاه شهیدان دیده اشکش شد روان گفت ای جان پدر
آتش زن بر جان مرا رخصت حرب سپاه کوفیانت چون دهم چون دل بریزم خون خویش را سازم رضا از جمال دلفریبت خویش را
تسکین دهم هر کهم در سر فتد شوق لقای مصطفی قاسم و عباس و عون و جعفر و یاران همه کشته گشتند اندرم تیغ جفا
اشقیا حالیا ای یادگار جد و باب و مادرم جز تو ام یاور که باشد اندرین دشت جفا آنتم در دل مزن در گوشه ارام گیر
تا خواهد گشت کام از دشمن دون چون علی اکبر ز باب خویش دستوری نیافت سیل خون از دیدگانش شد روان
گفت ای جان جهان چون کشتی از کینه شهید آتش عدوان زدند بعد از تو اندر خیمها اهل بیت ما شدند از ظلم و کینشان
پس اسیر غایبیا در دست بیغم شد مبتلا با چنین حالی روان گشتند زینجا تا بشام خاوران در دلفگار و دستگیر و بینوا خود
بگو ای مرد لب تشنگان من چون زیم زندگانی بر من مسکین چسان باشد روا ای پدر راضی مباش از بهر این یکقطره خون
خاوران را این جهان و شرمسار اقربا خلاصه هر قدر امام مظلوم ابا و امتناع مینمود آن امامزاده شهید بر اصرار و عجز می افزود
و هر چند آن امام غریب انکار میفرمود بگریه و زاری و ناله و بیقراری دل آن غریب مظلوم را میربود تا آنکه از کثرت مبالغه و عجز
و اصرار و شیرین زبانی و نرمی گفتار آن حضرت در کار خود در ماند و چاره بجز حواله با اهل بیت نمودن ندید فرمود ای نور دیده
ما صبت چون حسرت ترا کشیده و شبها بر عقد و زهاد شب آورده و رنج بسیار در پرورش تو کشیده حق مادری از اعظم حقوق و
استرضای خاطر مادر از اهم مطالب است و ما باید از خود راضی کنی و بعد از آن همه زحمتهای تو علی الخصوص زینب خاتون که بسیار رنج

ترا کشیده و علاقهٔ محبت تو را از دل و جان خریده و در این اوقات بی محنت و مصیبت بان دلشکستگان رسیده و خواهد رسید
و این غم علاوهٔ داغهای ایشان خواهد گردید و اندیشهٔ خاطری از ایشان در کار است و برادرت امام زین العابدین خسته و بیمار
و در بستر بیماری بیمار و از کرفتاری است بعلاوهٔ این داغها که در فراق دوستان و اصحاب و خویشان و اعمام و احباب بر دل صعیف او
بار است این داغ نیز بالای این داغها سر بار خواهد شد و طاقت تحمل این بار گران بر خاطر بخوران بسیار نمود و کران میباشد عنایتی
و دلجوئی از برادر رنجور در کار و ضرور است و خواهران و کودکان نیز هر یک بدرد دلشکستگی و الوغربت و بیکسی گرفتار و عنقریب از الم
یتیمی و اسیری افکار خواهند گردید و طاقت تحمل این بار گران بر خاطر مردان قوی بسیار گران است چگونه این بارهای غم و اندوه
لایق و در خور زنان و کودکانست نوازشی از آن دل ریشان و تسلی بر خاطر افسردهٔ ایشان را لازم است ساعتی بخیمهای حرم برو
و خویشین دلانرا تسکین ده و با غم خود را بالای غمهای دیگر ایشان نه گر رضای من برضای ایشان مقرون و خاطر من نیز چون
خاطر ایشان افسرده و محزون است و دل ایشان چون دل من پر خون است پس علی اکبر را باین وسیله در دام ابرام آن گفتاران دام جور
و محنت ایام انداخته بعد از آن گفتش که گرداری سر جان باختن رخصتی از عمه و مادر کون باید ترا و از آن طرف بزینب
خاتون و سایر زنان حرم رسانید که زنهار فرزند من علی اکبر بسیار خوش تقریر و شیرین زبانست و دست از عنان شسته و فارغ از آن
بی پایانست چاشنی زبان او را کردن مشکلست و قطع حجت و مجادلهٔ با او نمودن بسیار صعب و دشوار است مبادا فریب وی را خورده
او را رخصت دهید و این داغ را بر دل خود و من نهید بهر رخصت شد علی اکبر سوی اهل حرم خون دل جاری نمود از دیده
ارض و سما پس علی اکبر اول نزد مادر خود ام لیلی دختر ابو مرهٔ ثقفی رفت و گفت ای مادر ببین که تمام یاران و همراهان ما را
شهید کشتند و ما این محنت آباد دنیا بسعادت آباد عقبی چون تیری که از نشانه بگذرد گذشتند و از برادران و برادرزادگان
و خواهرزادگان و سایر اقارب و خویشان پدر بزرگوار کسی باقی نمانده و همگی کشتی از این بحر فنا بساحل بقا راندند و اینک
پدرم از بیکسی و بی یاری خود عازم میدان گردیده و مرا طاقت مشاهدهٔ او بدین حال نیست میخواهم مرا رخصت دهی که جان
خود را نثار آن برگزیدهٔ جهان گردانم و از این لجهٔ محنت و اندوه خود را بساحل راحت و ملاقات اجداد صاحب شرافت و شفاعت
شعر پس علی اکبر بصد زاری بمادر دید گفت کای مادر نفرمادم رس از بهر خدا شر خود را کن حلال و عفو کن جرم و گنه
اذن جنگم ده فراموشم مگردان از دعا مادر علی اکبر چون این سخن از فرزند دلبند خود شنید صیحه کشید و او را چون جان در
بر کشید و گفت ای فرزند دلهای من کور و این قالب تنک و عار من در گور باد که توانم ترا بدست خود جانب نیزه و شمشیر
و خنجر و تیر روان سازم و دیدهٔ بیتو بفکر زندگی حیات خود پردازم ای روح روان و ای جان جهان چگونه مرا بیتو زیستن
ممکن و میسر و چگونه با فراق ترا بر دل غمزدهٔ خود نهم اگر مرا ذره ذره کنند یکدم از تو جدا نشوم و از این مقوله صحبت را تو
دار که شنیدن آن را تاب نیاورم چه جای دیدن علی اکبر گفت ای مادر مهربان راستست که داغ فرزند بر دل مستمند
گذاردن امریست بسیار صعب و دشوار اما تو ببین که چون تو کسی باین درد گرفتار شده اند و خواهند گردید اینک عمام
زینب خاتون پسران خود را فدای برادر خود ساخت و مادر قاسم و عبدالله فرزندان خود را در دام هلاکت انداخت
حتی مادر وهب نوجوان خود را بدست خود بکشتن داد و زن مسلم بن عوسجه از این شربت بفرزند خود داد و قتی که پای
شهادت بخانهٔ رسول و نور دیدهٔ زهرا بتول در میان آمد و غم دیدن حجت خدا و پارهٔ جگر علی مرتضی باین منوال
و تنها گرفتار لشکر اعدا بر دل باید کشید این درد نسبت با حین عیش و کامرانی خواهد بود و در جنب آن بسیار سهل
آسان خواهد نمود گفت ای فرزند آنها اگر پارهٔ جگر خود را در راه پدرت امام حسین فدا نمودند همین دل خود را بدان خوشند

وخدا و رسول و امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسین را از خود خوشنود ساختند اما امام حسین را بداغی نانه نسوختند و دل او را
بآتش هجران و شهادت فرزندی و شهید چون علی اکبر نوجوان کباب و بریان ننمودند اما شهادت تو همگی را بآتش فراق خواهد
سوخت و پدرت و برادرت و عمهایت از همه بیشتر بدل و بجان خواهند کرد پیدا کر رضای مرا خواهی من رضا نخواهم کرد بدین
دو دبید رضا ترا بر دل و جان خود نخواهم خرید و دل پدرت را بکشته شدن چون تو جوانی سوخت علی اکبر گفت ایما در حال
از سر این قضیه درگذشتیم و فرضا اطاعت ترا نموده بجان خود تحمل و نمودیم و پدری چون حسین را شهید و غریب و تنها
در میان سی هزار کافر بجا دیدیم و بعد از او چند روزی زیستیم و بر حال آن امام مظلوم و شهید مهموم چند روزه را ماندیم
و گریستیم آخر این دنیا که همیشه نخواهیم بود و باید ما را از این دار دنیا رحلت نمود چون از این عالم فانی بعالم باقی رحلت
نمودیم و بخدمت خاتم انبیا و علی مرتضی و فاطمه زهرا رسیدیم چگونه من و تو با ایشان توانیم نگریست و جواب گله و عتاب ایشان را
خواهیم داد چنانچه امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا بمن گویند که هر کس درختی میکارد و بی تربیت میکند و زحمت و رنج در بار
آوردن او میکشد از برای اینکه از آن نهال ثمری بچیند و بری از بار آن درخت به بینند جوانی چون تو احسن تربیت کرد
که در چنین روزی بکار آنیائی و جان خود را فدای او ننمائی و جد علی مرتضی گوید آیا نه فرزند من که در راه حسین شهید
شدند و جان خود را فدای او نمودند از برای رضا جوئی رسول خدا و فاطمه زهرا جان شیرین بجهت انها عزیز بود یا آنکه جان
تو از جان انها عزیزتر بود از آن گذشته چگونه دلت تاب آورد که پدرت را در بیابان خونخوار کربلا بکه و تنها سی هزار نامرد
با او احاطه کنند و او هر قدر فریاد زند که یاری کننده هست که فریاد رسول خدا را یاری کند کسی فریاد او نرسد بدان
حال به بینی و جان خود را فدا نکنی و هرگاه جده ام فاطمه زهرا بتو بگوید که مگر فرزند تو علی از قاسم و عبدالله عزیزتر بود
انها نیز فرزند امام حسن بودند چگونه مادر قاسم را دل داد که دو نوجوان را در راه فرزندم پاره پاره به بینند و تو
نتوانستی که به بینی و ام البنین مادر عباس از تو بهتر بود که چهار نوجوان را در راه فرزندم توانست شهید به بینند و تو
نتوانستی دید در آن حالت من جواب جد و جده خود را چگویم و تو از عهده این خصمی چگونه برآئی و حال آنکه پنج روزی
پیش و پس قافله بیش نیست و بعد از رفتن این بزرگواران آن زندگی بدتر از هزار مرتبه گشته گردیدند از سخنان علی اکبر
دل امام حسین بجوش آمد و تمام اهل بیت در افغان و خروش آمدند و امام حسین دستمالی در دست گرفته در عقب
خیمه ایستاده بود و مکالمات علی اکبر را گوش میداد و زار زار میگریست پس ناچار مادر علی اکبر تن بکشته شدن فرزند خود
در داد و از گریه و ناله و افغان بنیاد عالمی را بر باد داد پس از راضی ساختن مادر بخدمت عمهای گرام خود زینب خاتون
و ام کلثوم رسید و از ایشان اذن و حلیت طلبید ایشان نیز بحسب اشاره سید الشهدا الائمه سعی و اهتمام در منع نمودند
و او نیز بنصایح شافیه و دلایل کافیه ایشان را مجاب مینمود تا اینکه گفت ای عمه چگونه فرزندهای خود را تن در دادی که
باین محن و نعمه عظمی برسند و من مفلوک دل سوخته را میخواهی بغم مفارقت پدر و ملامت هر ملامت کننده و شماتت
هر شماتت کننده تا روز محشر مبتلا سازی و بعد از پدر مرا بجنت اسیری و در بدری و ذلت و خواری بیندازی زینب
گفت مرا بجان من و فرزندانم فدای یکموی برادرم حسین باد و بعلاوه همین است که چون او را بسیار دوست میدارم ملال
و غم خود را بر ملال او ترجیح میدهم و داغ مصیبت فرزندان خود را در جنب مصیبت او و فرزندش هیچ نداشت میشمارم و فی الحقیقه
داغ تو داغ حسین است و از شهادت تو دل برادرم پاره پاره میشود و چگونه از چون تو فرزندی تواند گذشت و هرگز
بی فرزند میخواهد از برای اینکه چشم او بجمالش روشن باشد و بعد از مردن او خلف و جانشین وی باشد که میتواند فرزند

نخواهم

خود را پیش چشم خود پاره پاره به بیند و من چگونه برادر با جان برابر خود را دل شده و عنان طاقت صبوری از دست
شده و این داغ جگر بالای داغهای دیگر به بکنم این امر بیت محال و از قدرت و طاقت زینب دور و بعید از تصور و خیال
علی اکبر در جواب عمهٔ خود گفت که ای عمهٔ مهربان هرگاه پدر فرزند خود را بدان حال نتواند دید با آنکه از برای او عوضی
بهتر از من که جانشین و خلف و وارث امامت اوست باقی است و اگر زنده نماند چون منی از برای او بسیار بهم خواهد رسید
و از برای من عوضی نیست پدرم کجا بهم خواهد رسید و آنگاه پدر بی حجت خدا بر روی زمین و فرزند امیر المؤمنین و دختر
زادهٔ رسول امین و بقیهٔ اهل کسا و خامس آل عبا و یگانهٔ روزگار و یگانهٔ رسول مختار علیه سلام الله الملک الغفار بی چه
گونه من او را کشته توانم دید و اینکه گفتی فرزند را میخواهند از برای اینکه خلف و جانشین او باشد ابلیس را سنت است اما میخواهند
فرزند را که در روز بیکسی و غریبی و تنهائی بازوی او و پشت او باشد و بکار او آید و جان خود را فدای او کند نه اینکه او را
در عرصهٔ هلاک به بیند و خود را برکنار کرده و راه سلامت گیرد و از آنها گذشته فردای قیامت جواب جدت رسول خدا
و پدرت حضرت مرتضی و مادرت فاطمهٔ زهرا چه دهم و بچه روی با ایشان نظر کنم و تو نیز در جواب ایشان چگوئی و اگر از تو
پرسند که فرزند برادر را خواهند بعلهٔ خواستن برادر در کدام طریقه و آئین رواست که چون حسین یگانهٔ را در عام
چندین هزار بلا دیدن و بهلاکت و فنای او راضی گردیدن و در صدد ممانعت فرزندش برآمدن و مانع او شدن از جان
خود فدای پدر کردن روا باشد و کدام دل راضی بدیدن آن شود که تو راضی شدی و اگر برادرت امام حسن گوید که مگر نه
که فرزند ناکامم قاسم با آن کودکی چه وصیتها کردم که جان خود را فدای عمش نماید و او هم از گفتهٔ من بیرون نرفت و تجاوز
چگونه تو مانع علی شدی مگر علی از قاسم عزیزتر بود جواب چه خواهی داد و بنای عذر این مطلب را بر چه خواهی نهاد و خلاصه
از این قبیل سخنان بعمهای برگزیدهٔ خود بیان نمود که ایشان مبهوت گردیدند و در جواب او عاجز و حیران شدند و حضرت
زن بشهادت وی در دادند و چون از طرف ایشان نیز اطمینانی حاصل گردید برادر خود امام زین العابدین را ملاقات نمود
و او را چون جان عزیز در بر گرفته پس از گریهٔ بسیار در وداع برادر خود با دیدهٔ خونبار اظهار عزیمت سفر آخرت نموده
او را به پرستاری یتیمان و تسلی مادر مهربان وصیت نمود و او نیز نظر بحجهٔ خدا بودن نتوانست که از راه ممانعت و اصرار
گوشد و از این مقوله سخنی گوید بجز گریه و ناله کردن و لیکن دست در گردن یکدیگر کرده چندان گریستند که بنیاد صبر
و تحمل را خراب و دل هر صاحبدلی را کباب نمودند پس خواهران خود را علی الخصوص سکینه را نوازش بسیار نمود و زخم دل
ایشان را با انواع تسلیات و اقسام نوازشات مرهم گذاری فرمود و هر قدر سکینه در آب و امتناع کوشید بمعاذیر دلپذیر
او را متقاعد و مجاب کرد لیکن از جملهٔ آنها اینکه نمیتوانم سوز عطش و تشنگی ترا و سایر طفلان را به بینم اینک میروم از برای تو
آب تحصیل نمایم سکینه گفت ای برادر عم عباس نیز رفت که بجهت ما آب تحصیل نماید بآن طریق او را شهید و مرا از
دیدار او نا امید کردند ای برادر میترسم که حال غریب برادر شوم و آب هم تحصیل نشود و من راضی هستم که از تشنگی هلاک
شوم و تو از من جدا نشوی و بداغ فراق تو مبتلا نشوم علی اکبر گفت دلت نمیسوزد بحال پدرت که بچه نسبت کردن خود را
کج نموده و بیکس و تنها در میان لشکر کفار از جان خود نا امید مانده و بوضعی ایستاده که سنگ از غم او آب شود و هیچ
دل طاقت دیدن و یرا بدان حال نیاورد سکینه گفت بلی مگر دلم از برای او کباب و دیده ام در غم مفارقت وی پر آب
نیست اما چکنم که نصیب ما ستمزدگان در این وادی بجز جور و جفا بجز اندوه و رنج و عنا و دمبدم افزونی داغ بالای داغها
چیزی دیگر نیست و حال باید داغ ترا هم بالای داغهای دیگر بگذارم آخر از طفلی چون من چه قدر طاقت و تحمل ممکن باشد

که از یک طرف سوزش یکی و از یک طرف کشته شدن یاران و عزیزان و از طرف دیگر پدر خود را بدین حال دیدن که نمیدانم تا کیست
دیگر چه بر سر ما خواهد آمد و از طرف دیگر مثل تو برادری یگانه که حال از دست بدر میرفت و از طرف دیگر بدیدن بیبی و اسیری
مبتلا خواهیم گردید و نمیدانم که بعد از شما ما بر من چه خواهد گذشت کاش میمردم و چنین روز را نمیدیدم از سخنان سکینه
آه از نهاد علی اکبر برآمد و چندان گریست که تمام اهل بیت بجوش آمدند پس او را در بر کشید و نوازش نمود و تسلی داد و در
آخر گفت که مرا در روز قیامت چنانچه همت امام حسن با تو خصوصی نمایند که مگر برادر تو از برادر من عزیزتر بود که مفارقت
او را تحمل کردی و تاب فراق برادر خود را نیاوردی یا آنکه پدرت در این صحرای خون خوار بی معین و بی یار و در دست
ظالمان گرفتار بود و حال آنکه پدری از برای تو مثل حسین مهیا نبود اما برادری چون امام زین العابدین داشتی و شما
او بر سرت گستر بود از استماع سخنان علی اکبر از زینب خاتون و ام کلثوم و مادر علی اکبر و سایر زنان خروش و افغان بلند
شد که ملائکه آسمانها را متزلزل ساخت و جناب امام حسین در بیرون خیمه این مکالمات را می شنید و زار زار میگریست
چون بدینجا رسید طاقتش طاق گردید و بی اختیار داخل خیمه شده گفت ای خواهر ای زینب و ای مادر علی اکبر و ای سایر
زنان دست از فرزندم علی اکبر بدارید و او را بیش از این میازارید که عازم دیار جنان گردیده و دلش از این وقایع و مصائب
که رو داده و میدهد بتنگ آمده پس بدست مبارک خود سلاح بر تن علی اکبر راست و زره و جوشن بر روی راست نموده و گر
ادیم که از حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولاد بر فرقش نهاد و بر اسب عقاب او را سوار گردانید مادر و خواهرانش
دعنان و رکاب وی را بگرفتند و بجای آب خون از دیدهای خود ریختند اما امام حسین فرمود که دست از وی بدارید که
عزیمت سفر آخرت دارد و دست خود را بجانب آسمان بلند فرمود و اشک از دیدهای چون پنبش جاری بود و میگفت
اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ عَلٰى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَقَدْ بَرَزَ اِلَيْهِمْ اَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقًا وَخُلُقًا وَمَنْطِقًا بِرَسُوْلِكَ یعنی خداوندا شاهد باش
بر این جماعت بیدین که فرزند رسول خدا و شبیه ترین با آنجناب بحسب صورت و سیرت و گفتار بسوی ایشان فرستادم
و ما هر وقت مشتاق ملاقات جد بزرگوار میشدیم بجمال این فرزند نگاه میکردیم و چون بمیان میدان رسید و ساحت آن
معرکه از شعاع رخسارش منور گردید لشکر عمر سعد در جمال وی حیران گردیدند جوانی دیدند با قامت چون سرو روان و
رخساری افروخته تر از گل ارغوان و دو گیسوی مجعد معنبر مسلسل در پیش روانداخته و دو گیسو نیز از عقب انداخته
همگی از جمال او حیران شدند و آواز تسبیح و تکبیر و تَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ از ایشان بلند شد و فریاد بر آوردند که این جوان
کیست که ما همتک وی خواهی فرستاد و گویا زبان حال هر یک از ایشان بدین مقال مترنم بود نظم این کیست سوار
که بلای دل و دین است صد خانه بر انداخته در خانه زین است ماهیست درخشنده چه بر پشت سمند است سروست
خرامنده چه بر روی زمین است عمر سعد چون نیک نگریست شاهزاده علی اکبر را دید که بر اسب عقاب سوار است گفت
بقوم بدانید که این پیر بزرگ امام حسین است که در شکل و شمایل شبیه پیغمبر است در آن وقت جناب سید الشهدا
با آواز بلند بعمر سعد گفت قَطَعَ اللّٰهُ رَحِمَكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِيْ چنانچه نسل مرا بر انداختی و قرابت و خویشی را با من منظور
نداشتی خدا تعالی رحم ترا قطع کند وَلَا بَارَكَ اللّٰهُ فِيْ اَمْرِكَ وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذْبَحُكَ عَلٰى فِرَاشِكَ كَمَا قَطَعْتَ رَحِمِيْ
وَلَا تَحْفَظْ قَرَابَتِيْ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ یعنی خدا عمر ترا قطع کند و مبارک نگرداند هیچ امر را بر تو و مسلط بگرداند بر تو کسی را
که ذبح کند ترا بر فراش تو چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت مرا از رسول خدا محافظت نکردی بعد از آن این آیه را خواند
اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ بعد از آن دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت

اَللّٰهُمَّ امْنَعْهُمْ بَرَكَاتِ الْاَرْضِ مَزِّقْهُمْ تَمْزِيقًا وَمَزِّقْهُمْ تَمْزِيقًا وَاجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قِدَدًا وَلَا تُرْضِ الْوُلَاةَ عَنْهُمْ اَبَدًا فَاِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَنْصُرُونَا
ثُمَّ غَدَوْا عَلَيْنَا لِيُقَاتِلُونَا پس علی اکبر اسب خود را بجولان در آورد و رجزی خواند که اولش اینست اَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
نَحْنُ وَبَيْتِ اللّٰهِ اَوْلٰى بِالنَّبِيِّ مِنْ عُصْبَةِ جَدِّ اَيْتَمِ النَّبِيِّ وَاللّٰهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيِّ اَطْعَنُكُمْ بِالرُّمْحِ حَتّٰى يَنْثَنِي اَضْرِبُكُمْ
بِالسَّيْفِ اَحْمِي عَنْ اَبِي ضَرْبَ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ هر قدر منبار نطلبید کسی بمیدان آنیامد ان امامزاده عالیمقدار بیطاقت
شده خود را بر لشکر خصم زده شور در میمنه و میسره و قلب جناح ان سپاه افکند و چندان از ایشان کشت که از ضرب او
بستوه آمدند و یک صد و بیست نفر بموجب نص حدیث در حمله اول ان ملاعین بر خاک هلاک انداخت پس مراجعت نمود نزد
پدر بزرگوار و گفت يَا اَبَتَاهُ الْعَطَشُ قَتَلَنِي يَا اَعْبَائِي الْعَطَشُ یعنی ای پدر جان تشنگی مرا کشت یا خسته کرد وَثِقَلُ الْحَدِيدِ
اَجْهَدَنِي یعنی سنگینی وزن بر ان و اسلحه و زره در این گرما و تشنگی بسیار مرا عاجز کرده و بتنگ آورده هَلْ اِلٰى شَرْبَةٍ مِنَ الْمَاءِ
مِنْ سَبِيلٍ اَتَقَوّٰى بِهَا عَلَى الْاَعْدَاءِ آیا شربتی از آب راه توان برد و بجهة حصول ان چاره توان کرد که اگر قطره از آب بچشم حقا
که دمار از روزگار این ناکسان بر آورم راوی گوید که در این حمله از شدت و صدمه جراحت بسیاری که بر بدن ان امامزاده
عالیمقدار رسیده بود و لب ان بزرگوار خشکیده و تنگ و روی او افروخته و صورت و حلقوم او از خاک گردیده بود چون
جناب سید شهدا فرزند دلبند خود را بدان حال دید بسیار گریست و فرمود بَرَّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَعَلٰى عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلٰى اَنَّهُ
فَلَا يُجِيبُوكَ وَتَسْتَغِيثُ بِهِمْ فَلَا يُغِيثُوكَ یعنی ای فرزند بسیار شان و گرانست بر جدت محمد مصطفی و جد بزرگت علی مرتضی
و بر پدرت حسین که تو ایشان را بمدد و یاری خود بطلبی و از ایشان چیزی بخواهی و از ایشان بتو یاری نرسد و نتوانند حاجت
حاجت تو نمایند و مطلب ترا روا سازند یا اینکه پناه با ایشان ببری از شر دشمنان و ایشان نتوانند بتو پناه دهند یا
هَاتِ لِسَانَكَ ای فرزند زبان خود را بمن ده پس زبان فرزند دلبند خود را ان شهید تشنه لب در دهان خشکیده
خود گذارد و مکید و انگشتر خود را بدو داد و فرمود این انگشتر را در دهان خود بگیر و بر گرد بجنگ دشمنان فَاِنِّي اَرْجُو
اَنَّكَ لَا تُمْسِي حَتّٰى يَسْقِيَكَ جَدُّكَ بِكَاسِهِ الْاَوْفٰى شَرْبَةً لَا تَظْمَاءُ بَعْدَهَا اَبَدًا بدرستی که امید دارم که روز را بشب نرسانی
مگر انکه از دست جد بزرگوارت انجام شراب طهور کوثر شربتی بخوری که هرگز تشنگی بعد از ان بجهة تو حاصل نشود
پس اندک تسکین عطش ان نوجوان مظلوم شده دوباره مراجعت بجنگگاه نمود بیت روانه گشت بسانی که شاه
بدر حنین بخلد گفت صبوری دهد خدا بحسین که میرود ز برش روی اینچنین ماهی بزرگوار خدا بحالش آگاهی
و رجز دیگر میخواند هَجَرْتُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ وَظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ وَاللّٰهِ رَبِّ الْعَرْشِ لَا نُفَارِقُ
جُمُوعَكُمْ اَوْ تَغْمُدُ الْبَوَارِقُ در این وقت عمر سعد بطارق بن شیث گفت برو و کار پسر حسین را بسامان برسان و
موصل را از برای خود از پسر زیاد بستان طارق گفت میترسم پسر رسول خدا را بکشم و بوعده ات وفا نکنی ان ملعون قسم خورد که
از قول خود برنگردد و گفت این انگشتر را نگاه دار پس انگشتر را گرفته و بار روی حکومت رقه و موصل بجنگ علی اکبر رفت
و با سلاح تمام بمیدان آمد و نیزه حواله علی اکبر نمود و او رد نموده چنان نیزه بر سینه وی زد که بقدر دو وجب از پشتش
در آمد و از اسب در گردید علی اکبر اسب عقاب ابروی را دید که اعضای او خورد و درهم شکست پس پسر عمر بن طارق
بکینه پدر آمد و بجهنم واصل شد و پسر دیگر بن طلحه بن طارق از غم پدر و برادر سوخت و مرکب بر انگیخته چون شعله آتش
خود را بانحضرت رسانید و فی الحال روی و گریبانش را گرفته بطرف خود کشید و او را از مرکب افکند و دست خود را
دراز نموده و گردن او را گرفت و چنان پیچید که خورد و درهم شکست و از غم خود سیر شد عزیز از لشکر عمر سعد بر آمد

[illegible] مکه از هول و سطوت آن شاهزاده والاتبار متفرق شوند عمر سعد مصراع بن غالب را بجنگ او فرستاد و او کرها کرها
نیزه حواله سبط شه علی اکبر جنان نیزه زد که تمام سینه از نیزه او لرزیدند و بتیغ نیزه او را قلم نمود مصراع خواست که شمشیر
کشد علی اکبر او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر سر او زد بعد از آنکه خدا را بعظمت یاد کرده و صلوات بر رسول خدا فرستاد
که مثل ضیاء تر او را بدو نیم ساخت و دو پاره شد هر پاره از یکطرف مرکب زمین افتاد پس عمر سعد محکم بن طفیل با ابن نوفل را هر یک
از ایشان را با هزار سوار فرستاد بر سر علی اکبر و ایشان از کرد راه بر شاهزاده حمله نمودند و آن بزرگواران دو هزار سوار را برداشته
و بیک حمله ایشان را تا قلب لشکر دوانیدند و مانند شیر گرسنه که در رمه گوسفندی بیفتد هر دو میکشت تا آنکه هشتاد نفر
دیگر را کشت و شور در لشکریان افتاد در روضة الشهدا از مورخین نقل کرده که مرتبه دویم نیز مراجعت نموده خدمت پدر
بزرگوار آمد و فریاد العطش برداشت فرمود ای جان پدر غم مخور که همین دم از حوض کوثر سیراب خواهی شد علی اکبر بدین مژده
دلشاد گردیده باز گشت و بیکبار آن لشکر اشرار از یمین و یسار بر او حمله نمودند و او را احاطه کردند و آن جگر گوشه رسول خدا با آن تشنگی
و زخمهای بیشمار در دریای حرب غوطه ور گردید و آن قوم بیرحم از یمین و یسار او می آمدند و بر او زخم میزدند یکی بضربت شمشیر بدن
او را چاک مینمود و یکی بنیزه جسم شریفش را مجروح میساخت نظم زبس بجوشن آن تشنه لب خدنگ آمد چهار ثلث عنصرش
بسنگ آمد و او با اینحال دست از محاربه بر نمیداشت و بغایت میکوشید تا او ویلاه پس منقذ بن مرة عبدی ضربتی بر فرق
علی اکبر زد که فرقش شکافته شد و بر روی زین در افتاد و بعضی گفته اند از ضربت نیزه حصین بن نمیر چنان شد و چون حالت
استقامت بر روی زین از برای او نماند دست بر یال اسب گرفته اسب را رها کرد و عنان را باو واگذاشت و فریاد وا ابتاه برکشید
و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و چون آن سیدیان احاطه کرده بودند بآن شهید مظلوم بهر سمتی که آن زبان بسته
صاحب خود را میبرد آنها با ضرب نیزه و خنجر و شمشیر باو میزدند و آن شهید مظلوم بعلت احاطه لشکر مخالف و کثرت دور او
بملاوه گرد و غبار میدان از نظر آنجناب غایب شد و آخر آن جوان زبان بسته چون دید که دشمنان احاطه بصاحب او
کرده بودند و از همه جانب باو حربه میزدند نظم سحاب کینه چنان کرده تیر بارانش کند ظلم چنان خلقه کرده برجانش
که مرغ روح شریفش ز شاخ عمر پرید غزال چین امامت بخاک و خون غلطید ناچار از یکسمت میدان تاخت برداشت صاحب
خود را از میدان ببرد و بسمت دیگر که لشکرگاه امام حسین بود برد و قدری از میدان که دور شد او را بر زمین انداخت
و خود اسب مراجعت نمود بمیدان پس جناب امام حسین چون صدای علی اکبر را شنید مضطرب گردیده زبان حالش بدین مقال
مترنم بود از سر کوی شهادت خبری می آید ناله سوخته با اثری می آید میبرد هوش ز سر صاحب این ناله کجاست بوی
این سوز کباب از جگری می آید پس صفوف لشکر مخالف را از هم درید و در میدان هر قدم ملاحظه فرمود آن خطیب فرزند
دلبند خود را ندید و در صحن میدان نیز نگاه کرد و داغل کشتگان نیز او را نیافت و آنجناب بسیار مضطرب شد و متوالی
متواتر فریاد میزد که یا علی یا علی اینک آنت بیت نفرت قد لی دارم و هزاران درد ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ای
فرزند دلبند کجائی و چرا روی تابان خود را بپدر خود نمینمائی نظم نفرت قد لب خشک و چشم تر دارم هزار شعله
ز خونابه جگر دارم و هرگاه صدای امام حسین بلند میشد که ای علی اکبر کجائی صدای علی اکبر از دور و سمت دیگر بگوش
آن حضرت میرسید که یا ابتاه ادرکنی و آنجناب با آن صدا اسب میتاخت کسی را نمیدید با آن فریاد بر میکشید یا علی کجائی
از سمتی دیگر میشنید که یا ابتاه ادرکنی تا اینکه او را دیده اند که آن حضرت از شدت اضطراب چندین مرتبه اطراف میدان
وسط میدان را عبور فرمود تا اینکه از قضا اسب ذوالجناح که مرکب آنحضرت بود از حوالی لشکر عمر سعد و میدان تاخت نمود

عنانرا از دست آنحضرت گرفت و رو بباديه نهاد و هر قدر آنحضرت خواست بیاورد بکشد بالنکه کرد از آن حرکت
خود را بر نگرداند و بر نگشت و چون بقدر میکیدان از معرکه قتال دور گردید عنان نسبت بیاجل و اجل نگرد و اب از دیده
مبارک میریخت و بزبان حال میگفت من خود از آزار این سنگین دلان زار بودم کشتم اکنون زارتر آه و صد آه که شد بلبل
گلزار خموش هر کجا هست بیم چنین بوده زهوش نیست ممکن که دهد ناله مرا باز خبر میبری بر صید من از خون جگر
در این اثنا نظر امام حسین بمرکب زین برگشته علی اکبر افتاد که در باديه بهمان سمتی که ندا الجناح آن جناب را برداشته میبرد نگاه
مینمود و چون آن حضرت اسب بصاحب علی اکبر را دید از عقب آن اسب تاخت و خواست او را بگیرد اسب عقاب برگشت و در باديه
روان شد و هر چند قدم کمید و بدوی خود را بر میگردانید و اشک از دیده میریخت و با سر اشاره مینمود بآن حضرت و هم میگرد
و گویا میگفت من از آن کشته دارم خبر ای شاه بیا تا نرفته زین از رخ چون ماه بیا باری چون قدری راه اسب عقاب از
پیش آنحضرت از عقب تاختند بر سر نعش علی اکبر رسید و اسب عقاب ایستاد و خاک از سم خود میکند و بر فرق خود میریخت
چون سید شهدا رسید بدان موضع چه دید که خدا در دیده هیچ پدر فرزند دلبند خود را بدان هیات ننماید دید که فرزند شیرین
علی اکبر چون مرغ نیم بسمل میطپید و بجز دانه در خاک و خون میغلطید شه ستمزده بعد از تفحص بسیار رسید بر سر آن نور دیده
افکار نظر فکند سوی آن مرغ دیده و دل فتاده دید بخونش چو طایر بسمل بدست و پا زدن آن نور دیده تر بود بحر
خون خود افتاده و شناور بود واویلاه پس آن جناب فی الفور پیاده گردید و در نزد وی نشست و دست بر پیشانی وی
نهاد و آب از دیده های مبارک مثل باران بهار میریخت و میفرمود قَتَلَ اللّٰهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ مَا اَجْرَاهُمْ عَلَى اللّٰهِ عَلَى انتهاك حُرْمَةِ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ یعنی خدا بکشد آن جماعت را که ترا کشتند چه جرأت عظیمی بر خدا و هتک حرمت
رسول خدا و بر دنیا بعد از تو ای فرزند وای بر دنیا خاک بر سر دنیا
و فرزند ای پسر علی اکبر چشم خود را باز نمود و چون جمال پدر را دید تبسمی نمود و گفت یَا اَبَتَاهُ هٰذَا جَدِّي رَسُولُ اللّٰهِ قَدْ سَقَانِي كَأْسًا
الْاَوْفَى شَرْبَةً لَا اَظْمَأُ بَعْدَهَا اَبَدًا وَهُوَ يَقُولُ اَلْعَجَلَ الْعَجَلَ يَا حُسَيْنُ فَاِنَّ لَكَ كَاسًا مِنْ خَمْرَةٍ حَقٍّ تَشْرَبُهَا السَّاعَةَ یعنی ای پدر
می بینی فرمود چه چیز را گفت اینک جدم رسول خدا جامی از شراب بهشت از حوض کوثر بمن داد که هرگز تشنگی بمن دست نخواهد
داد و جامی دیگر در دست دارد و میگوید یا حسین زود بیا زود بیا که این جام را از بهر تو ذخیره کرده ام و مدتیست بر دست گرفته ام
بانتظار اینکه تو خورده باشی که بسیار تشنه میباشی پس برخواست آن جناب و نعش علی اکبر را در پیش زین گرفته یا بر اسب عقاب
بسته آورد بر در خیمه های حرم آن حضرت فریاد بر آورد که ای زینب ای ام کلثوم ای ام لیلی ای سکینه بیائید و بدیدار اخوین علی را
به بینید واویلاه و امصیبتاه پس زنان حرم محترم رسالت بیرون دویدند و مادر علی اکبر خود را بر نعش پاره پاره فرزند خود انداخته
و خاک مصیبت بر سر میکرد و گویا میگفت بیت دستم از نخل وصال تو پریده است بری کاش میداشت بغیر از تو فلک را ثمری
دل در این باديه گریبانک در آبی دارد چه کند سوخته کشته چو یارش سفری بعد از این قاصدی از دوست نیارد پیغام
کاش میرد ز من ناله بگوشش خبری من که پا بیدل از اشک روان مانده بگل ای صبا چون بگلستان وصالش گذری گو که بود
از تو بصحرای مصیبت دیدم بیکسی سوخته غمزده خون جگری ای عزیزان پسران زینب و نوجوانان زینب چون از زین افتاده
و بانن پاره پاره در میان خاک و خون غلطیدند و بر اندامش همه در خاک مذلت طپیدند زینب خاتون بدون معجر بیرون میآمد
حمید بن مسلم گوید که چون نعش علی اکبر را بر در خیمه ها آوردند دیدم زینب چون ماه تابان بیرون آمد با رو و سر برهنه و فریاد میزد
و صیحه میکشید که واحبیباه و اثمرة فؤاداه یا نور عیناه و خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت و دوی خود را بر روی خون آلوده

انکه کشان

[illegible] بیدم این زن کیست گفتند این زینب خواهر امام حسین است پس جناب امام حسین آمد
دست او را گرفته برگردانید او را بخیمهٔ محترمه و نعش علی اکبر را برداشته در میان کشتها گذارد بیت آتش افتد در جهان کرمان او
برنهان سوزان مادر که بیند مرگ فرزندی چنین وقت رفتن چشم پر حسرت چو بر هم مینهاد آتش اندر خشک و تر زد از نگاه
آخرین استین بر چشم تر ماند اسمان بر جهان افشاند چون ان پاکدامن استین بر سر نعش وی آمد چونکه زینب با فغان غلغله
ز افغان وی افتاد در عرش برین عزم رفتن کرد چون ان سرو آزاد از جهان بر زبان او گذر زینگونه سخن با دوستان از من و سرو
بستان من یاد آورید چون ز فیض بر نیستان سبز گردد بوستان از جهان آرای و دوران من یاد آورید چون دمید از سبزه افشاند
غبار از گلستان از خزان نوگل خندان من یاد آورید و پیغام مرا بر مهربان و یاران من بدهید و بگوئید هر کجا سروی روان بینید
در گلزار عیش انقد در خاک و خون غلطان من یاد آورید دامن گل در چمن بلبل چو آلاید بآشک از من و از دیدهٔ گریان
من یاد آورید چون وزد بر جعد سنبل باد عنبر بیز صبح از مسلسل جعد مشکین افشان من یاد آورید و چون علی اکبر ابن جهان
فانی بابد رود کرده و روی بعیم ابدی و ملاقات احمدی آورد و تن او در خاک و خون غلطان شده و چون سرو آزاد قامت چون
شمشادش از پای در آمد غلغله از اهل بیت برآمد چو غنچه بر تن خود جامه چاک میکردند فغان ز سوز دل در دناک میکردند
بخون خویش چو افتاده غرقه اش دیدند فغان و اعلیا تا فلک رسانیدند چو اجوط بر بسمل بخون طپان شده ز جوش لاله نوحه
شاخ ارغوان شده چرا افتاده بپا سرو قد موزون چرا ز خون شده رنگین عذار گلگون چرا ز باد ستم گلت پریشانست
ز جور خار چرا پیکر تو غلطانست بگو که سرخ بخون لاله عذار تو کرد کدام سنگدل این نخلها بکار تو کرد و زبان حال الما
حسین گویا بدین مقال مترنم بود حیف بودی چو تو قدری بکف کج نظران یا چو تو آئینه در نظر بد گهران حیف بودی چو تو
شمعی بر ابر دهٔ قدس رخ برافروخته در انجمن بی بصران حیف بودی چو تو ماهی که در خور بحر تیغ کین خورده در این
معرکه کین وران امدی پاک و شدی پاک پر دهٔ غیب دست نایافته بر تهمت تو کج نظران ای خوشا آن دلبر خوش
لهجه که از دست برفت نخل بر بست ز هنگامه کوران و کران چون کند پیر جهان دیده تمنای بقا یار رفتن چو ببستند
همه خورد و کلان بخون دل از دیدهٔ گریان بدر دم بر جان پدر نامدت ای جان پدر نوبهار آمد و گلها همه روئید
خاک غرقه در خون تنت ای گل خندان پدر صدره از دست قضا سینه بناخن کندی گر بیفتادی از آن رخنه به
بنیان پدر و اهل بیت در دور نعش علی اکبر مشغول نوحه گری بودند و بر سر و سینه خود میزدند و بدین مضمون نوحه میکردند
نوحه دیگر بجهان غلغله و شیون و شین است از خلق سراسر گویا که عزای گل گلزار حسین است بعزای علی اکبر افسوس که چمن
غنچهٔ بستان پیمبر در کرب و بلا آه صد پاره بتیغ ستم لشکر کافر چون لاله صد پر بلبل بفغان تعزیه دار است در این
با ناله و فریاد قمری بچمن نالد و گرید بهر علی اکبر نوباوهٔ حیدر طاوس ندبال مصیبت بهم از غم در ماتم آن شه
مرغان هوا جمله حزینند و پریشان بهر علی اکبر در عالم قدسند ملایک همه گریان هم زار و پریشان شمس و قمر و
جمله کواکب همه گریان در ماتم اخضر شعرها ج حزنی و قلبی ذکر عطشان منیل و شهاب ما جنی النکل علی قلب البتول
یا لها من محنة عمت و من خطب جلیل لو بکت عین دما کان منها بالقلیل و تذکرت بارض الطف ابناء الرسول
جرعا فی الترب قتلی من شباب کهول بلا لوه نور اجسامهم تحت الخیول من طریح و جریح و ذبیح و رمیل زینب تندب
و تذری الدمع فی الخد الاسیل تندب ابن البتول حزنا بکا و عویل ابن جدی ابن امی و وصیی و المنیل و اذا
ما رآت السجاد فی قید ذلیل صرخت قرة عینی الیری و العلیل یا اخی حاشاک بعد العز من کیر الذلیل تمثلت

السَّبَايَا بِغَيْرِ تَعْوِيلٍ حَائِرَاتٍ مُتَبَايِنَاتٍ بِغَيْرِ دَلِيلٍ صَارَ خَالِيًا مَا بِهِ حَائِرَاتٍ وَ أَنْتُمْ كَانَتْ [illegible]
وَخُمُولٍ شُدَّ السِّبْطُ وَتَشْكُو بِغَيْرِ نَكُولٍ هَلْ لِذَلِكَ مِنْ نَصِيرٍ قَلْبُ السِّبْطِ مِنْ كَلِيلٍ وَاسْتَبَانَ الْتِفَاتُ الْقَتَالِ [illegible]
فَوَجَّهَ إِلَى التَّوْدِيعِ مِنْ قَبْلِ الرَّحِيلِ وَاسْتَرَى بِهِمْ وَنَوْحِي عَلَى الْحُزْنِ الطَّوِيلِ راوی گوید که نظر علی اکبر افتاده بود و اهل حرم سید
گرد او بر سر و سینه میزدند و بزبان حال میگفتند نوحه کشتهٔ تیغ ستم او علی اکبر من غرقهٔ بحر الرّاه علی اکبر من در بیابان
بلا از ستم اهل جفا خستهٔ ناوک غم او علی اکبر من گل بستان بدد روح و ریحان بدد راحت جان بدد نور چشمان بدد کردی از
روی فا جان چو بقربان بدد باد قربان تو ای جان بدد جان بدد کشتهٔ تیغ ستم او علی اکبر من خانهٔ صبر من از سیل محنت گشت خراب
زاتش حسرت تو مرغ دلم گشت کباب اتش و اب عیان از دل و از دیدهٔ من کاه در اتشم از فرقت تو کاه در اب ای گل باغ صفا
ای مه برج وفا ای شه ملک وفا ای در بحر سخا کردی از روی فا جان چو بقربان بدد باد قربان تو ای جان بدد جان بدد
کشتهٔ تیغ ستم او علی اکبر من باد بر بستی و رفتی چو تو از منزل من ماند تا حشر مرا داغ غمت بر دل من مرگ بعد وفاتم چو بخاکم گذرد
بشنود بوی کباب دل من از گل من فلک ثانیه گون از غمت گشته نگون شفق از بهر تو خون بر نشاند ز عیون کردی از روی
وفا جان چو بقربان بدد باد قربان تو ای جان بدد جان بدد کشتهٔ تیغ ستم او علی اکبر من غرقهٔ بحر الرّاه علی اکبر من تا که کردی تو
ازین منزل پر خوف سفر تا که بستی تو ازین عالم پر شور نظر بیزم از فرقت تو بر کاه بسر خاک الم ریزم از حسرت تو کاه برخ خون جگر
تا تو ای جان جهان تا تو ای چشم زمان شدی از دیدهٔ نهان از تنم رفت توان کردی از روی فا جان چو بقربان بدد باد
قربان تو ای جان بدد جان بدد کشتهٔ تیغ ستم او علی اکبر من غرقهٔ بحر الرّاه علی اکبر من حیف از ان خط و خد و قامت و معنای تو
حیف از ان چشم و لب طلعت زیبای تو مهر پر کوکبه با دیدهٔ پر نور نجوم بود اندر ورنهٔ چرخ تماشای تو اختر برج حسب
کوهر بحر حسب جامع علم و ادب صاحب نام و لقب کردی از روی فا جان چو بقربان بدد باد قربان تو ای جان بدد جان
بدد کشتهٔ تیغ ستم او علی اکبر من غرقهٔ بحر الرّاه علی اکبر من راوی گوید که ناگاه دیدم از سرادقات عصمت و جلالت و حرمت
خانوادهٔ رسالت کودکی بیرون آمد چون خورشید تابان و دو گوشواره در گوش داشت و از غایت دهشت و حیرت بر چهره اش
میگریست و از خوف لرزه بر بدن ان طفل معصوم افتاده بود و گوشوارهای گوش او از لرزهٔ او میلرزید که ناگاه هانی بن شبیب
ولد الزنا از لشکر عمر سعد جدا شد و گفت مردم و این طفل را میکشم پس ان ملعون بکنار آمد تا نزدیک ان طفل و ضربتی بر ان
طفل معصوم زد که بر روی در افتاد و جان خود را تسلیم نمود اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ

مجلس دوازدهم

در بیان قضیهٔ هائلهٔ شهادت امام اصفیا و سید اتقیا و فا لدائمهٔ هدی و نفاس العباسید شهدا سرور سعدا امام
یگانهٔ رسول خدا و نور دیدهٔ علی مرتضی و پارهٔ جگر فاطمه زهرا علیه سلام الله الملک الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُكَ اللّٰهُمَّ يَا مَنْ لَجَلَلِ مُصِيبَتِنَا بِمُصِيبَةِ مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ السَّمَاءُ بِالدِّمَاءِ وَاهْتَزَّ لِفَقْدِهِ عَرْشُ الْجَلِيلِ ذِي الْعَظَمَةِ
وَالْكِبْرِيَاءِ وَفُجِعَ لِقَتْلِهِ قَلْبُ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ وَتَقَطَّعَتْ بِذٰلِكَ كَبِدُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ وَنَزَلَتْ لِرِيَاضِهِ وَ
لِلْاِسْتِعْفَارِ لِزُوَّارِهِ وَشِيعَتِهِ الْمَلَائِكَةُ مِنَ السَّمَاءِ وَنَاحَتْ عَلَيْهِ الطُّيُورُ فِي الْهَوَاءِ وَالْوُحُوشُ فِي الصَّحْرَاءِ الْمَذْبُوحِ بِسَيْفِ
الْجَفَاءِ مِنَ الْقَضَاءِ وَالْمَقْتُولِ عَطْشَانًا بِغَيْرِ مَاءٍ بِأَيْدِي الْكَفَرَةِ الْأَعْدَاءِ الَّذِي سَقَاهُ مِنَ الذَّلَّاتِ وَالْأَدْنَاءِ
وَبَرَّدُوا غَلِيلَهُمْ مِنَ الْأَحْقَادِ الْبَدْرِيَّةِ وَالْخَيْبَرِيَّةِ وَالْحُنَيْنِيَّةِ الَّتِي وَضَعَهَا فِي صُدُورِهِمْ سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ الَّذِي نَفَثَتْ

عَلَى بَدَنِهِ الْعُرْيَانِ وَصَبِيِّهِ الظَّمْآنِ رَبِّ الشَّبَابِ سَيِّدِ الْكَوْنَيْنِ وَبَاكِي الْعَيْنَيْنِ مَوْلَانَا أَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ وَنَسْأَلُكَ اللّٰهُمَّ يَا مَنْ أَعْظَمَ
بِدَمِهِ الْمَرْبُوبِ مَصَابَهُ الْمَأْمُون

پنهان دهوا تاریک کردیده لوائف روزی که شد به نیزه سر سرور هدات زین غم دیده ظلمه مبین فخر کائنات در خون فتاده
کشته طپان جسم چاک او جمع آمده چو عقد ثریا بر او بنات ان سینه که مخزن اسرار غیب بود از سنک حادثات ستم کشت چون
رفات اشوب رستخیز در افلاک شد عیان بارید خون ز دیده ستیاره و ثابتات کاش ان زمان اجل نکبنکه شدی برون میکشت
رهنمای جهان جانب ممات کاش ان زمان که مهر رخش کشت منکسف میشد زمین چو کعبه سیماب بی ثبات کاش ان زمان که
خیمه و خرکاه شاه دین شد واژکون بصرصر انواع حادثات خرکاه عرش اعظم و کرسی شدی نکون میشد نکون سرادق افلاک
شامخات کاش ان زمان که خانه کردون اساس دین ویران شد و خراب طغیان طاغیات سیماب وار سطح زمین چون فلک
شدی یا سبع سابرات شدی همچو ثابتات کاش ان زمان که بر سر نعشش کبی بود جز زینب سکینه و ازواج طاهرات فانی
شدی عناصر و افلاک میکیفت عقد وجود هستی و اناث و امهات در عالم ارمیه کشته بیافتها بی تا این زمان نرفته
چنین جرات از کسی وَانْبَلَ السِّبْطُ مَسْجُورَ الْجَوَارِحِ مِنْ وَعْدٍ لِغُرْبَةِ أَطْفَالٍ وَنِسْوَانٍ يُكَرِّرُ النُّصْحَ تَأْكِيدًا لِحُجَّتِهِ عَلَى الْعِدَى
خَاطِبًا فِيهِمْ بِأَعْلَانٍ أَنَا الْحُسَيْنُ جَلِيُّ عِنْدَكُمْ نَسَبِي إِلَى النَّبِيِّ فَخَافُوا اللَّهَ فِي شَانِي أَمَا أَبِي كَفُّ الْمُخْتَارِ دَافِعَهُ بِغَيْرِ ثَانٍ
إِلَى تَكْبِيرِ أَذْنَانِ أَلَيْسَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَلْطُفُ بِي وَبِالْزَّكِيِّ لَحْمِي إِذْ نَحْنُ طِفْلَانِ أَلَيْسَ قَالَ وَنِعْمَ الْرَّاكِبَانِ هُمَا وَنَحْنُ
مِنْ فَوْقِ كَتِفَيْهِ عَزِيزَانِ وامدا بجناب بعد از شهادت همه احباب با بدن خسته و اتش غم و اندوه در وی فتاده بجهة دلسوزی
از برای اطفال و یتیمان غریب خود که بدر اسیری کرفتار می شدند و مکرر اتمام حجت و نصیحت میفرمود با جماعت بیعاقبت
بصدای بلند با ایشان خطاب مینمود که منم حسین که نسبت من بر شما پوشیده نیست و فرزند پیغمبر شما هم از خدا بترسید و
حلم شرم کنید منم پسر انکسی که بر شانه پیغمبر خدا را کذارد و شریکی از برای او نبود در شکستن بتها ایا پیغمبر من و پدر ادم ملاطفت
نمیفرمود وقتی که طفل بودیم و ما را بر دوش خود سوار میفرمود و میفرمود که نیکو سوار اند ایشان و ما عزیز کرده و پاره
جکر او بودیم بیت امد بسوی معرکه وانکه زبان کشود کفت این حدیث و خون دل از اسمان کشود منسوخ شد مکر بجهان
ملت نبی یا در جهان نماند کسی از امت نبی نبود عترت نبی حق نبی چکونه فراموش
چنین نکذشته است انقدر از رحلت نبی اینک بخون ال نبی رنک کرده اید دستی که هست در کرو بیعت نبی یا رب تو
اکهی که رعایت کسی نکرد در حق اهل بیت نبی حرمت نبی این ظلم را جواب چکویند روز حشر بر کونیان تمام بود حجت نبی
ما را چو نیست دست مکافات دادما کیرد ز خصم دست حق و عترت نبی فَلَمْ يُكَلِّمْهُ غَيْرُ النَّبْلِ تَرْشِقُهُ مِنْ كُلِّ مَرْوَةٍ الْقَاهُ
مرتان وامتلوا كركام السحب ترعد من لحم وتبرق من تبر وخوصان فانقض مثل شهاب الجو متقدا نور الهدى منهم
كل شيطان بلقى الخميس فلا يبقى على احد فى القلب الا اذا طار الجنانان ليث ليث محل الشك من حمر ثعلب
ظاهر فى شكل ثعبان وكم فرى فى الوغا من لحم اسد سرى ضتما كان سنانا ضوء نيران لو قلت لو شاء قتل القوا
قاطبه ما فاته لم يكن قولى بهتان وكيف وهو يد الله التى غلبت جميع ما كان موصوفا بامكان پس کسی جواب
نداد و ما مکر تیرهائی که باو میخوردند و رو نمودند باو مثل ابرهای بهم پیچیده که رعدانها از شیهه و لجام اسبان و برقانها
از برق نیزه و شمشیر بود پس کفت این حدیث و جوابش کسی نداد لب تشنه غرق خون شد و اثر کسی نداد و انجناب چون
حالت خود را بدان منوال دید مثل شهاب ثاقبی که از اسمان بجهة سوختن شیاطین فرود اید فرود امد و نوران مبارک
برافروخته بود از برای سوزانیدن ان ملاعین اشرار و ملاقات می نمود ان عرصه کاه هولناک را به طریقی که باقی نمی
کذاشت بر کسی در دلیری را مکر بعد از انکه بازوهای او را بریده باشد از ضربت ذوالفقار یا انکه رو نمی کرد بقلب لشکر

مخالفت فایق نگذاشت و جمعیت ایشان در قلب لشکر کسی را مکر بعد از آنکه جناحین لشکر را از هم پاشیده بود و مثل شیر خشمناک
پاره کرد و چاک نمود دلهای خزان چند را بسر نیزه که بصورت اژدها بود و چه میهمانی کرد در آن بیابان خون خوار از کوه
شیران معرکه کارزار و خوش آن صحرا را بشمشیر کریه او مثل شعله آتش بود و اگر بخواهم بگویم که اگر میخواست همه آن جماعت
قتل کند میتوانست و دروغ نگفته ام و چگونه نمیتوانست و حال آنکه ید الله بود و بر همه ممکنات فایق و غالب بود الشعر
اقدم به اذ خر فی معنی الصعود علی وجه الصعید بتسلیم و اذعان فیا قتیلا هوی مهویه برضه والقتل یحبه فی روض
رضوان طالت مفاخرت الارض السماء به والسماء علیها فضل رجحان الارض مهبطه والعرش مصعده والفرق
البین کالبرهان فدای آن بزرگوار شوم در وقتی که از روی زمین برخاک زمین افتاد و در صورت صعید یعنی زمین بود اما
در معنی از برای او صعود یعنی رفعت و بلندی بود و تسلیم امر پروردگار و رضا بقضا افرید کار نموده بیت از پشت دو
زنید ادا مل ظلم چون پشت سبط شیر خدا بر زمین رسید بشکن ستاره زخم و تیر و سنان و تیغ بر پیکر شریف امام مبین رسید
بلند گشت کز آسیب فتنه اش غوغای رستخیز بعرش برین رسید ترسید آسمان که مبادا زمین شود از بس غبار حادثه اش بر جبین رسید
پس آن شهید مظلومی که بر روی زمین سرازیر شدن او بجهة او نگفته بود و کشته شدن او از برای او عین خیانت و زندگی
بود در ریاض جنان و رضوان ملک منان و چه بسیار فخر کردند آسمان و زمین با یکدیگر در باره او و آسمان فایق آمد بر زمین
چه زمین محل نزول و هبوط بدن آن بزرگوار بود و عرش برین محل رفعت و علو شان آن جگر گوشه رسول مختار و محل عروج
روح شریف آن فرزند حمید کردگار بود و بالبدیهه فرقیست عظیم ما بین محل هبوط و محل صعود و دویم بهتر از اولست والعرش
یهتز والکرسی مضطرب لهوله دائما باشجان بحق لو هبطا حیث الحسین اتی والنمر یعلوه فی خیله فعلان فی کفه
صارم شلت یداه به کان فی صفحتیه ضوء نیران لهفی علیه علی البوغاء منجدلا فهو فداه وما نفسی و اخوانی افدیه
بجرع کاس الموت منهلا الیک فوضت امری ناقض محتکما ما انت ناصیه فی روحی و جثمانی
و عرش بلرزه در آمد و کرسی مضطرب گردید از هول این قضیه و دائما در این مصیبت نالانند و سزاوار بود که بیفتند بر زمین
در آن وقت که حسین با جسد پاره پاره افتاده بود و شمر ملعون با نعلین نجس خود بر سینه سکینه آن بزرگوار نشسته بود و
در دست او که کاش شل شده بود خنجر تیز بران بود که هر دو روی او گویا شعله آتش بود آن لحظه که دید زبید دین بد
خاک بلا طپان تن شاه شهید ناهید زغم چرا نیفتاد بخاک بر چرخ چرا عمامه در خون نکشید و غم و اندوه من از برای آن
شهید مظلوم بیحد و بی نهایت در آن هنگام که بر روی زمین کرم کربلا افتاده بود با بدن پاره پاره که خدا مرا و تمام مرا
ایمانی مرا فدای بدن شریف او نماید فدای او شوم در آن وقت که انجام مرگ می چشید و با خداوند کریم خود در مناجات بود
و میگفت ای خداوند جزا دهنده من امر خود را بتو مفوض نمودم پس حکم کن بآنچه صلاح مرا میدانی در روح من و بدن من شعر
یا قاتل الله شمرا کیف ما ارتعدت کفاه اذ کاننا عنه تکفان الا تقطع سیف حز محرمه من قبل ان ینبری عنه الوتین
لا انت یا شمر اشقی راکب خطرا و شر رجس شری کفرا بایمان ان الذی انت ناصیه و فاجره صدد و فخر علی الباری کریمان
صدد حری بجرع کان منبعه من عالم الغیب لا ترتیب برهان و مفخر هو رکن الدین قبله ثم النبی کثیر اللثم و لهان
علی البتول عزیز کم تصوره فغاض من مقلتی عینیه عینان علی الوصی عزیز کم رنت و بکی حزنا علیه و ابکی عین
اعیان علی البتول عزیز کم له قطعت جنح الدیاجی بطرف غیر وسنان ای خداوند کشنده شمر چگونه دستهای آن ملعون
خشکید نه یا آنکه خود را از اطاعه او باز نداشتند یا چگونه آن شمشیر را که بر گلو و بدن شریفش زدند پاره پاره نشد پیش

تا آنکه دکمهای کردن او بریده شود نظم ندانم چرا آن زمان کربلا نشد بر عدو تیغ بلا چرا خون بیارید چشم سپهر چرا گشت
روشن دگر ماه و مهر چرا سالها تا قیامت نشد چرا ماه و سال جهان گشت و شد چرا مهر و غم بیاورد روی
منور بیاخر چرا رخ بخت چو غنچه دلش ته بتنگ بست گل بیداد قوم حسود بپوشید همچون بنفشه کبود چرا سوسن
نغمه محزون نشد چو لاله چرا غرقه در خون نشد چرا نرگس از غم نبارید خون نشد جام زرین او سرنگون ای ثمر
بی ترکسانی که مرتکب هر فعل قبیح شدند و بدتر خبیثی هستی که دین را بدنیا و ایمان را بکفر فروختی بدرستیکه آن سینه
که تو سوار شدی و آن کاوئی را که تو بریدی سینه و کاوئیست که نزد حق تعالی دنیا قدر و منزلت دارند سینه ایست
که دریاهای علم غیب الهی بدان جمع شده و کاوئیست که رکن دین الهی است و حضرت خاتم الانبیاء او را بسیار میبوسید و مالید
و بود عزیز کرده پیغمبر است که هر وقت او را بخیال خود میکذرانید دو چشمه اشک از دو چشمان او جاری میگردید و عزیز کرده
مرتضی علی است که از غم و اندوه چه قدر مرثیه خواند بر او و گریسته و چشم بدی اعیان و ارکان دین را بگریه در آورده و عزیز
کرده فاطمه زهرا است که بسی شبها را بی خواب بجهت پرستاری او قطع نموده فَكَيْفَ لَوْ عَانَوْا بِالطَّفِّ مُصْرَعَهُ مُسْتَرَّا
بِتُرَابٍ وَالدَّمِ الْقَانِي فَكَيْفَ لَوْ عَانَيْتَ بِالطَّفِّ أَعْيُنَهُمْ فَاقِي دِمَاءُ عِذَارَاهُ خَضِيبَانِ عَطْشَانَ يُشْرَبُ كَأْسَ الْمَوْتِ
مُحْتَسِبًا بِصَارِمٍ مِنْ دَمِ الْأَوْدَاجِ رَيَّانِ عُرْيَانُ قَدْ لَفَّهُ ثَوْبَانِ ثَوْبُ دَمٍ وَثَوْبُ تُرْبٍ فَأَسْوَ غَيْرَ عُرْيَانِ وَرَأْسُهُ بِالْقَنَا
اللَّدْنِ يَدْرُجُ تَحْنُو بِهِ النَّارُ لَيْلًا فَوْقَ نِيرَانِ وَأَرْؤُسُ السَّادَةِ الْأَبْرَارِ مُشْرِقَةٌ فِي النُّجُومِ وَلَكِنْ فَوْقَ مَرْيَانِ پس
چگونه میبودید اگر زنده میبودید و بچشم خود میدیدید که در زمین کربلا افتاده و بدن عریان او پوشیده شده از تعالی سنوان
یا میدیدید او را در هنگامی که از جام مرگ می نوشید بشمشیر برنده از خونی که از دکمهای گردنش جاری بود و از خون خود سرا
میکردند یا میدیدید او را در حالتی که برهنه افتاده بود و دو پیراهن بجهت او بهم رسیده بعد از برهنه کردن یکی از خون بدن
شریفش و یکی از خاک زمین کربلا و شام کردان روند او بعلت آن دو جامه عریان نبود یا میدیدید سر او را در پاشتکاه
سر نیزه چون ماه تابان میدرخشید یا در شب شعلهای آتش از نور آن سر مخفی شده بود و سرهای سایر شهدا نیز مثل
ستارگان میدرخشیدند اما بر سر نیزها بودند نظم با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد آسمان سنگ نبارید
زهی سنگدل این چنین واقعه حادث و آنگاه هنوز چرخ گردان فلک روشن و خورشید انور مرویست از جناب امیر مؤمنان
که مسلمانان را در وقتی از اوقات تشنگی و عطش شدید پیش آمد فاطمه زهرا علیها السلام حسنین را بر دوش خود گرفته آورد
خدمت پدر بزرگوار خود و عرض کرد یا رسول الله اینها طفلند و تاب تشنگی و طاقت آنچه مردان بزرگ دارند از ایشان
ممکن نیست پس جناب رسول خدا زبان مبارک خود را در دهان امام حسن گذارد و او مکید تا سیراب شد بعد از آن در دهان
امام حسین گذارده آنقدر مکید تا سیر شد و جمع کثیری از صحابه رسول خدا روایت کرده اند از ام سلمه و امیر المؤمنین که گفتند
دیدیم رسول خدا را که پای خود را در لحاف داخل نموده بود و تکیه استراحت فرموده بود ناگاه امام حسن را طلب عطش
تشنگی نمود بی اختیار رسول خدا جست از رخت خواب و گوسفندی شیردار در خانه بود بدست مبارک از پستان آن
گوسفند شیر دوشید در قدحی بدست امام حسن داد پس امام حسین خواست قدح را از دست آن حضرت بگیرد آنجناب
قدح را از آن حضرت دور گرفت باز از سمت دیگر جستن نمود و دهان خود را بقدح نزدیک نمود و آن حضرت دور گرداند
پس حضرت فاطمه زهرا آمد بگریه در آمد و عرض کرد ای پدر بزرگوار گویا شما حسن را بیش از حسین دوست میدارید فرمود
چنان نیست ولیکن او اول آب خواست باین علت اول باو دادم ای فرزند بدانکه فردا در روز قیامت من و تو و این دو طفل